

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

بی سائنس کیم کردہ رمان طلمات جاہلیت صبح عیدی دانش پر
مقدار ملک ملکوت است و ظهورش واسطہ الیام اسوت و لاہوت کوثر سلج
الارہ فی حق عالم زمین شد نور بختش چراغ روشن : دوران خانہ ملکش احمد اند
پرآن نیکش شمعین : و صلواتی کہ شمیم روح افزایش شام جان باب الیام اعطساز
و سلامی کہ طیبش غبار آتشش صاف جان : امیر نایب بدیہ خلفای حق
و جانشینان مستحق : او کہ روح پدید آیت محروم کثر شہادت اند حضور صان سرور
او صبا کہ گویا یوم الکیم و دیکم و اتمت علیکم نعمتی شہادہا کمال و تمامی دست
و بہر و اسی خبر شہادت من گویا ہذا علی مولانا خلیفہ اہل بیت : عالم اولی و اولی ملک
و جود وادشاہت عالیخان : من عقل اپاہ است علی بدینہم گایات ختم رسل
و مردم ان شہم گاہ است علی : و با بعد بفرہاتہم جو شہد ان شہر برین است
شعور زہائیس قسوں و لطایف علوم است در جزو زانی پیرائہ فتح رحلمی شہر و سار
سلمات فضلائی عالیقدر ابوہریرہ پیرتہ فضلائی : با غت کسین بلجانی فصاحت لغت
بو سید این فن شریف پیشہ لطیف زینت نجس نہ سادہ غرت و قبائل جد رائی ایام
حشمت و اجلال : دہ اند و ہر بی کمالی برای ان نہ است کہ بجز و سوز و غمی طبع قدیم و
شعور شاعری گزارد و تم قصہ ہی این : زہرہ را برنا خیمہ خال خود نشان در برین عصر کہ از علم
و حکمت نامی و افضل و ہنر نشانی : جانانہ جمعہ کہ از شہت و زینت فرق میکنند و علم
از خوار باز نہ اند : محض تالیف الفاظ و زنی کہ دست حکمت شان ز دامن ہنرانش

بہرین عالم زمین شد نور بختش چراغ روشن : دوران خانہ ملکش احمد اند
پرآن نیکش شمعین : و صلواتی کہ شمیم روح افزایش شام جان باب الیام اعطساز
و سلامی کہ طیبش غبار آتشش صاف جان : امیر نایب بدیہ خلفای حق
و جانشینان مستحق : او کہ روح پدید آیت محروم کثر شہادت اند حضور صان سرور
او صبا کہ گویا یوم الکیم و دیکم و اتمت علیکم نعمتی شہادہا کمال و تمامی دست
و بہر و اسی خبر شہادت من گویا ہذا علی مولانا خلیفہ اہل بیت : عالم اولی و اولی ملک
و جود وادشاہت عالیخان : من عقل اپاہ است علی بدینہم گایات ختم رسل
و مردم ان شہم گاہ است علی : و با بعد بفرہاتہم جو شہد ان شہر برین است
شعور زہائیس قسوں و لطایف علوم است در جزو زانی پیرائہ فتح رحلمی شہر و سار
سلمات فضلائی عالیقدر ابوہریرہ پیرتہ فضلائی : با غت کسین بلجانی فصاحت لغت
بو سید این فن شریف پیشہ لطیف زینت نجس نہ سادہ غرت و قبائل جد رائی ایام
حشمت و اجلال : دہ اند و ہر بی کمالی برای ان نہ است کہ بجز و سوز و غمی طبع قدیم و
شعور شاعری گزارد و تم قصہ ہی این : زہرہ را برنا خیمہ خال خود نشان در برین عصر کہ از علم
و حکمت نامی و افضل و ہنر نشانی : جانانہ جمعہ کہ از شہت و زینت فرق میکنند و علم
از خوار باز نہ اند : محض تالیف الفاظ و زنی کہ دست حکمت شان ز دامن ہنرانش

بہرین عالم زمین شد نور بختش چراغ روشن : دوران خانہ ملکش احمد اند
پرآن نیکش شمعین : و صلواتی کہ شمیم روح افزایش شام جان باب الیام اعطساز
و سلامی کہ طیبش غبار آتشش صاف جان : امیر نایب بدیہ خلفای حق
و جانشینان مستحق : او کہ روح پدید آیت محروم کثر شہادت اند حضور صان سرور
او صبا کہ گویا یوم الکیم و دیکم و اتمت علیکم نعمتی شہادہا کمال و تمامی دست
و بہر و اسی خبر شہادت من گویا ہذا علی مولانا خلیفہ اہل بیت : عالم اولی و اولی ملک
و جود وادشاہت عالیخان : من عقل اپاہ است علی بدینہم گایات ختم رسل
و مردم ان شہم گاہ است علی : و با بعد بفرہاتہم جو شہد ان شہر برین است
شعور زہائیس قسوں و لطایف علوم است در جزو زانی پیرائہ فتح رحلمی شہر و سار
سلمات فضلائی عالیقدر ابوہریرہ پیرتہ فضلائی : با غت کسین بلجانی فصاحت لغت
بو سید این فن شریف پیشہ لطیف زینت نجس نہ سادہ غرت و قبائل جد رائی ایام
حشمت و اجلال : دہ اند و ہر بی کمالی برای ان نہ است کہ بجز و سوز و غمی طبع قدیم و
شعور شاعری گزارد و تم قصہ ہی این : زہرہ را برنا خیمہ خال خود نشان در برین عصر کہ از علم
و حکمت نامی و افضل و ہنر نشانی : جانانہ جمعہ کہ از شہت و زینت فرق میکنند و علم
از خوار باز نہ اند : محض تالیف الفاظ و زنی کہ دست حکمت شان ز دامن ہنرانش

از ان مغرب صاحب الی اقتد و مولف اد جرات فوق بر عای خیر یاد آور شود و این کتاب
 چون مشتمل بر فنون ثبوت است بر این اقل البیان موهوم و دیدنی بر حج حلیه خانه
 شده حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بیان حدیقه سوم در علم عروض
 حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن مسمیات که در سرفات شویبه و مایه لعل
 بها پوشیده نمائند اما اگر چه قسم از صنایع لفظی است داخل فن بدیع است چون
 حصول اسم و انواع اشعارات و اصناف الاثسورت می بیند و قواعد و قوانین آن
 شش و فروع متشابه و در برابر سنی شده و تحصیل علوم مذکور در علم صنایع شعرا و اجابت
 است خلاصه است که در فروع در علم صنایع و تقاب خفا زوی مقصود در کشایم و توفیق
 الی الی و هر چه می توانم الی الی الحدیقه الاوولی فی علم البیان علم بیان است در علم
 و قواعدی چند است که چون از استحضار و تفهیم معنی این چند طریق ایراد می توان نمود و بعضی
 که بعضی از این طرق در دلائل واضح و بعضی از توضیح باشد و دلائل سرگشته است و اول وضع بیان
 دلائل کردن فقط است بر تمام معنی موضوع علم مانند دلائل انسان بر حیوان و بعضی از بعضی
 و آن دلائل است بر جزو موضوع مثل دلائل انسان بر حیوان تنها سوم از موهوم
 دلائل ملطف است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع را لازم و بود و جنبه دلائل انسان
 برضا حک اول دلائل طبایفه و اخیرین را دلائل عقلیه می گویند و ظاهر است که ایراد می
 بچند طریق می شود که گفته شده بدلائل وضعی صورت می تواند بدست نیاید که دلائل افکار بر حقا
 در دلائل وضعی سبک تر است و بر سبیل اتم و انفعالی نیست مثلاً لفظ اسد و سبک

از ان مغرب صاحب الی اقتد و مولف اد جرات فوق بر عای خیر یاد آور شود و این کتاب
 چون مشتمل بر فنون ثبوت است بر این اقل البیان موهوم و دیدنی بر حج حلیه خانه
 شده حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بیان حدیقه سوم در علم عروض
 حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن مسمیات که در سرفات شویبه و مایه لعل
 بها پوشیده نمائند اما اگر چه قسم از صنایع لفظی است داخل فن بدیع است چون
 حصول اسم و انواع اشعارات و اصناف الاثسورت می بیند و قواعد و قوانین آن
 شش و فروع متشابه و در برابر سنی شده و تحصیل علوم مذکور در علم صنایع شعرا و اجابت
 است خلاصه است که در فروع در علم صنایع و تقاب خفا زوی مقصود در کشایم و توفیق
 الی الی و هر چه می توانم الی الی الحدیقه الاوولی فی علم البیان علم بیان است در علم
 و قواعدی چند است که چون از استحضار و تفهیم معنی این چند طریق ایراد می توان نمود و بعضی
 که بعضی از این طرق در دلائل واضح و بعضی از توضیح باشد و دلائل سرگشته است و اول وضع بیان
 دلائل کردن فقط است بر تمام معنی موضوع علم مانند دلائل انسان بر حیوان و بعضی از بعضی
 و آن دلائل است بر جزو موضوع مثل دلائل انسان بر حیوان تنها سوم از موهوم
 دلائل ملطف است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع را لازم و بود و جنبه دلائل انسان
 برضا حک اول دلائل طبایفه و اخیرین را دلائل عقلیه می گویند و ظاهر است که ایراد می
 بچند طریق می شود که گفته شده بدلائل وضعی صورت می تواند بدست نیاید که دلائل افکار بر حقا
 در دلائل وضعی سبک تر است و بر سبیل اتم و انفعالی نیست مثلاً لفظ اسد و سبک

از ان مغرب صاحب الی اقتد و مولف اد جرات فوق بر عای خیر یاد آور شود و این کتاب
 چون مشتمل بر فنون ثبوت است بر این اقل البیان موهوم و دیدنی بر حج حلیه خانه
 شده حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بیان حدیقه سوم در علم عروض
 حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن مسمیات که در سرفات شویبه و مایه لعل
 بها پوشیده نمائند اما اگر چه قسم از صنایع لفظی است داخل فن بدیع است چون
 حصول اسم و انواع اشعارات و اصناف الاثسورت می بیند و قواعد و قوانین آن
 شش و فروع متشابه و در برابر سنی شده و تحصیل علوم مذکور در علم صنایع شعرا و اجابت
 است خلاصه است که در فروع در علم صنایع و تقاب خفا زوی مقصود در کشایم و توفیق
 الی الی و هر چه می توانم الی الی الحدیقه الاوولی فی علم البیان علم بیان است در علم
 و قواعدی چند است که چون از استحضار و تفهیم معنی این چند طریق ایراد می توان نمود و بعضی
 که بعضی از این طرق در دلائل واضح و بعضی از توضیح باشد و دلائل سرگشته است و اول وضع بیان
 دلائل کردن فقط است بر تمام معنی موضوع علم مانند دلائل انسان بر حیوان و بعضی از بعضی
 و آن دلائل است بر جزو موضوع مثل دلائل انسان بر حیوان تنها سوم از موهوم
 دلائل ملطف است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع را لازم و بود و جنبه دلائل انسان
 برضا حک اول دلائل طبایفه و اخیرین را دلائل عقلیه می گویند و ظاهر است که ایراد می
 بچند طریق می شود که گفته شده بدلائل وضعی صورت می تواند بدست نیاید که دلائل افکار بر حقا
 در دلائل وضعی سبک تر است و بر سبیل اتم و انفعالی نیست مثلاً لفظ اسد و سبک

در بعضی از اینها

در بعضی از اینها

در بعضی از اینها

و بعضی از اینها

در بعضی از اینها

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

مكتبة

[illegible]

چنانچه درین بیت الوالضح بیت دل زوداع رفیقان چو دیکت آتش خیز
از غریب غریزان چو مرغ در مضارب غرض از تشبیه در نجایان حال دل
از حالت دواع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهر من چو آینه کا
پاکشفت سر در کشد کشف کرد اندوه درین بیت خاقانی بیت خصمت
ز دولت بنیو او اگر درت کرده را به چشمش بدر او تو تیار بر باد نگذاشته چنانچه
حال هم تو که از دولت مجور هست و در ترا اگر آشته است بآن میماند که چشم او
ببرو باشد و سر را که دایمی چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است موم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشتبه باشد چنانچه درین
بیت الوری مرده حدیث سرین و میانش چگویم بکه دیده است کوهی
منعلق بجای غرض از تشبیه در نجاشدت فرجی سرین و لاغری میان
است و درین بیت حکیم غصری بیت و آن ابر بچو کاشته اندافان بکون
چو گنج لولو مکنون است غرض از تشبیه ابر بکاشته انداف و گنج لولو گشت
باریدن برف و باران است و درین بیت کمال سمعیل بیت مانند پنبه
که در پنبه تبخیر است بجام کوه ما است نخلان در میان برف غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با کوهش
آب شود و یا به اند عرق نکاو ران را به اگر چه در باد سیال نظر چنانچه
که غرض تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلب آب دریا است

بیت الوالضح بیت دل زوداع رفیقان چو دیکت آتش خیز
از غریب غریزان چو مرغ در مضارب غرض از تشبیه در نجایان حال دل
از حالت دواع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهر من چو آینه کا
پاکشفت سر در کشد کشف کرد اندوه درین بیت خاقانی بیت خصمت
ز دولت بنیو او اگر درت کرده را به چشمش بدر او تو تیار بر باد نگذاشته چنانچه
حال هم تو که از دولت مجور هست و در ترا اگر آشته است بآن میماند که چشم او
ببرو باشد و سر را که دایمی چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است موم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشتبه باشد چنانچه درین
بیت الوری مرده حدیث سرین و میانش چگویم بکه دیده است کوهی
منعلق بجای غرض از تشبیه در نجاشدت فرجی سرین و لاغری میان
است و درین بیت حکیم غصری بیت و آن ابر بچو کاشته اندافان بکون
چو گنج لولو مکنون است غرض از تشبیه ابر بکاشته انداف و گنج لولو گشت
باریدن برف و باران است و درین بیت کمال سمعیل بیت مانند پنبه
که در پنبه تبخیر است بجام کوه ما است نخلان در میان برف غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با کوهش
آب شود و یا به اند عرق نکاو ران را به اگر چه در باد سیال نظر چنانچه
که غرض تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلب آب دریا است

بیت الوالضح بیت دل زوداع رفیقان چو دیکت آتش خیز
از غریب غریزان چو مرغ در مضارب غرض از تشبیه در نجایان حال دل
از حالت دواع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهر من چو آینه کا
پاکشفت سر در کشد کشف کرد اندوه درین بیت خاقانی بیت خصمت
ز دولت بنیو او اگر درت کرده را به چشمش بدر او تو تیار بر باد نگذاشته چنانچه
حال هم تو که از دولت مجور هست و در ترا اگر آشته است بآن میماند که چشم او
ببرو باشد و سر را که دایمی چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است موم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشتبه باشد چنانچه درین
بیت الوری مرده حدیث سرین و میانش چگویم بکه دیده است کوهی
منعلق بجای غرض از تشبیه در نجاشدت فرجی سرین و لاغری میان
است و درین بیت حکیم غصری بیت و آن ابر بچو کاشته اندافان بکون
چو گنج لولو مکنون است غرض از تشبیه ابر بکاشته انداف و گنج لولو گشت
باریدن برف و باران است و درین بیت کمال سمعیل بیت مانند پنبه
که در پنبه تبخیر است بجام کوه ما است نخلان در میان برف غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با کوهش
آب شود و یا به اند عرق نکاو ران را به اگر چه در باد سیال نظر چنانچه
که غرض تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلب آب دریا است

[illegible]

[Faint handwritten notes in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side.]

[illegible]

که هیچ درمید که یا که سفیدی در روی نمیدهد است در دهنی که تیره و تیره است
سید و در غرض ازین تشبیه یاد می نمودی مروج است در دهنی و نه سید و مروج و از
باب است این رباعی حکایه از قی رباعی آتش لبسان دیو بندت اند پوچین
افقی بگنبدت مانند اندیش به بختن سبندت مانند خورشید بهمت بلندت مانند
سنان فلک به پست بهمت مروج را مشبه به ساخته و در غرض ازین دعای الکلیت
این رباعی است در بهبه شب و این رباعی انوری رباعی چون روز علم زد
بسمت مانند چون یک شب شد ماه بچاست مانند تصویر یغیر کماست مانند
نور زمی بطلای افقن عامت مانند نزع دوم آن خیزی را که اتمام لبسان او
و امته باشد مشبه به سازند و خود از تشبیه بنمایان اتمام است لبسان به
چنانچه درین بیت فقیر بیت که از لیکه دیده قحط احسان بهلال عید را داند
لبان به پوشیده و مانند که تشبیه در جامی تحقق میشود که مشبه به در وجه شکر کمال
و قوی تر از تشبه باشد اما در جای که هر دو مساوی باشد آن تشابه باید گفت
نه تشبیه به تشابه بلکه صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه
درین دو بیت ابو نواس شعر برق الزخرف و وقت الزخرف تشابه و تشاکل الاله
فکما خمر و لا قدح و کما نادر و لا خمر یعنی لطافت شیشه و شراب
برده و شت به شدن بخور که گوئی قدح است شراب نیست
یا شراب است قدح نیست و درین قطعه

او به بهشت نینس که سوزی
او به بهشت نینس که سوزی
نفس به بهشت نینس که سوزی
نفس به بهشت نینس که سوزی
پس به بهشت نینس که سوزی
پس به بهشت نینس که سوزی
فکر کن ای او را علم که کجا
فکر کن ای او را علم که کجا
در کرم او چشمت که با هم
در کرم او چشمت که با هم
و در کرم او چشمت که با هم
و در کرم او چشمت که با هم
۲۱
که در دهنی که تیره و تیره است
که در دهنی که تیره و تیره است
چشم او را تیره و تیره است
چشم او را تیره و تیره است
لبان او را تیره و تیره است
لبان او را تیره و تیره است
سنان او را تیره و تیره است
سنان او را تیره و تیره است
افقی او را تیره و تیره است
افقی او را تیره و تیره است
سبندت او را تیره و تیره است
سبندت او را تیره و تیره است
بلندت او را تیره و تیره است
بلندت او را تیره و تیره است
مروج او را تیره و تیره است
مروج او را تیره و تیره است
دعای الکلیت او را تیره و تیره است
دعای الکلیت او را تیره و تیره است
رباعی انوری او را تیره و تیره است
رباعی انوری او را تیره و تیره است
رباعی چون روز علم زد او را تیره و تیره است
رباعی چون روز علم زد او را تیره و تیره است
بسمت او را تیره و تیره است
بسمت او را تیره و تیره است
مانند او را تیره و تیره است
مانند او را تیره و تیره است
نور زمی او را تیره و تیره است
نور زمی او را تیره و تیره است
عامت او را تیره و تیره است
عامت او را تیره و تیره است
نزع او را تیره و تیره است
نزع او را تیره و تیره است
دوم او را تیره و تیره است
دوم او را تیره و تیره است
آن خیزی او را تیره و تیره است
آن خیزی او را تیره و تیره است
اتمام او را تیره و تیره است
اتمام او را تیره و تیره است
لبسان او را تیره و تیره است
لبسان او را تیره و تیره است
بیت فقیر او را تیره و تیره است
بیت فقیر او را تیره و تیره است
بیت که از لیکه دیده او را تیره و تیره است
بیت که از لیکه دیده او را تیره و تیره است
بیت قحط احسان او را تیره و تیره است
بیت قحط احسان او را تیره و تیره است
بیت بهلال عید او را تیره و تیره است
بیت بهلال عید او را تیره و تیره است
لبان او را تیره و تیره است
لبان او را تیره و تیره است
پوشیده او را تیره و تیره است
پوشیده او را تیره و تیره است
مانند او را تیره و تیره است
مانند او را تیره و تیره است
جامی او را تیره و تیره است
جامی او را تیره و تیره است
تحقق او را تیره و تیره است
تحقق او را تیره و تیره است
شبهه او را تیره و تیره است
شبهه او را تیره و تیره است
در وجه او را تیره و تیره است
در وجه او را تیره و تیره است
شکر او را تیره و تیره است
شکر او را تیره و تیره است
کمال او را تیره و تیره است
کمال او را تیره و تیره است
قوی او را تیره و تیره است
قوی او را تیره و تیره است
تر از تشبه او را تیره و تیره است
تر از تشبه او را تیره و تیره است
اما او را تیره و تیره است
اما او را تیره و تیره است
در مساوی او را تیره و تیره است
در مساوی او را تیره و تیره است
باشد او را تیره و تیره است
باشد او را تیره و تیره است
آن تشابه او را تیره و تیره است
آن تشابه او را تیره و تیره است
باید او را تیره و تیره است
باید او را تیره و تیره است
گفت او را تیره و تیره است
گفت او را تیره و تیره است
نه تشبیه او را تیره و تیره است
نه تشبیه او را تیره و تیره است
به تشابه او را تیره و تیره است
به تشابه او را تیره و تیره است
بلکه او را تیره و تیره است
بلکه او را تیره و تیره است
صحیح او را تیره و تیره است
صحیح او را تیره و تیره است
می آید او را تیره و تیره است
می آید او را تیره و تیره است
یعنی او را تیره و تیره است
یعنی او را تیره و تیره است
مشبه او را تیره و تیره است
مشبه او را تیره و تیره است
به مشبه به او را تیره و تیره است
به مشبه به او را تیره و تیره است
توان او را تیره و تیره است
توان او را تیره و تیره است
کرد او را تیره و تیره است
کرد او را تیره و تیره است
چنانچه او را تیره و تیره است
چنانچه او را تیره و تیره است
درین او را تیره و تیره است
درین او را تیره و تیره است
دو بیت او را تیره و تیره است
دو بیت او را تیره و تیره است
ابو نواس او را تیره و تیره است
ابو نواس او را تیره و تیره است
شعر او را تیره و تیره است
شعر او را تیره و تیره است
برق او را تیره و تیره است
برق او را تیره و تیره است
الزخرف او را تیره و تیره است
الزخرف او را تیره و تیره است
وقت او را تیره و تیره است
وقت او را تیره و تیره است
الزخرف او را تیره و تیره است
الزخرف او را تیره و تیره است
تشابه او را تیره و تیره است
تشابه او را تیره و تیره است
تشاکل او را تیره و تیره است
تشاکل او را تیره و تیره است
الاله او را تیره و تیره است
الاله او را تیره و تیره است
فکما او را تیره و تیره است
فکما او را تیره و تیره است
خمر او را تیره و تیره است
خمر او را تیره و تیره است
ولا قدح او را تیره و تیره است
ولا قدح او را تیره و تیره است
و کما او را تیره و تیره است
و کما او را تیره و تیره است
نادر او را تیره و تیره است
نادر او را تیره و تیره است
ولا خمر او را تیره و تیره است
ولا خمر او را تیره و تیره است
یعنی او را تیره و تیره است
یعنی او را تیره و تیره است
لطافت او را تیره و تیره است
لطافت او را تیره و تیره است
شیشه او را تیره و تیره است
شیشه او را تیره و تیره است
و شراب او را تیره و تیره است
و شراب او را تیره و تیره است
برده او را تیره و تیره است
برده او را تیره و تیره است
و شت او را تیره و تیره است
و شت او را تیره و تیره است
به شدن او را تیره و تیره است
به شدن او را تیره و تیره است
بخور او را تیره و تیره است
بخور او را تیره و تیره است
که گوئی او را تیره و تیره است
که گوئی او را تیره و تیره است
قدح او را تیره و تیره است
قدح او را تیره و تیره است
است او را تیره و تیره است
است او را تیره و تیره است
شراب او را تیره و تیره است
شراب او را تیره و تیره است
نیست او را تیره و تیره است
نیست او را تیره و تیره است
قدح او را تیره و تیره است
قدح او را تیره و تیره است
و درین او را تیره و تیره است
و درین او را تیره و تیره است
قطعه او را تیره و تیره است
قطعه او را تیره و تیره است

مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت بسببیه چون کبک کمان
گرفته بمقارنه کز فتنش ناله حمام بر آید و اکثر اشعار این اقسام در صدر
مذکور شد ششم آنکه بر دو متحد و باشند و این قسم بالمفوف می آید یا
مفروق المافوف آنست که اول چند شبهه را ذکر کنند و باز چند شبهه را
بهمان ترتیب بیانند بطورلف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبدالقادر
جیلی بیت نافه زلف و شکفته رخ زیر بیاقد او و مشک را و گل حرمی
دوم و چمن است و اما مفروق آنست که یک شبهه و یک شبهه برادر ذکر
کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل
رباعی رویت دریای حسن لطفت مرجان پزلفت غنچه صدف
و بن دزدندان به ابرو کشتی و چین پیشانی موج پزگرداب بلبل غنچه
و چشم طوفان با هم قسم آنکه یک واحد و یک متحد و باشند پس اگر شبهه
واحد و شبهه به متحد و بود آنرا تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشند تشبیه
تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت عارض است این یا قمری لاله حمراست این با شعاع
شمس یا آیه لاه است این و این غزل تمام ازین قبیل است
و مثال تشبیه که تسویه کشود شعاع صدف الجیب و حالی و کلاهما
بالایابی یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب

[illegible]

[illegible][illegible]

محمد علي البدر

[illegible][illegible][illegible][illegible]

۱۔ کھانا پکانا اور دکانوں پر لگانا
 ۲۔ کھانا پکانا اور دکانوں پر لگانا
 ۳۔ کھانا پکانا اور دکانوں پر لگانا
 ۴۔ کھانا پکانا اور دکانوں پر لگانا
 ۵۔ کھانا پکانا اور دکانوں پر لگانا
 ۶۔ کھانا پکانا اور دکانوں پر لگانا
 ۷۔ کھانا پکانا اور دکانوں پر لگانا
 ۸۔ کھانا پکانا اور دکانوں پر لگانا
 ۹۔ کھانا پکانا اور دکانوں پر لگانا
 ۱۰۔ کھانا پکانا اور دکانوں پر لگانا

[illegible]

و آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد و آنرا
ذکر کنند مثال اول چنانچه دین بیت سلمان ساوجی بیت نعره و خرد
لعل تو چون از شراب پای باز زد دلم ز چشم تو چون از رخسار دست به دست
در هر دو مصرع نعره دین و از زیدن است و درین بیت عبد الواسع است
ای سر چون سخن چون دهن خویش ز غم و عیش من تلخ نثار دل من تلخ
و وجه شبه در اینجا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی بیت جهان
پایانه را ماند بعینه که چون پر شد تنی گرد و یکبار از و مثال دوم که ملک
الفصحی کمال حسن فی الحلاوت و وجه شبه در اینجا میل طبع است آن لازم
حلاوت است نوع پنجم تشبیه قریب بمنزل سبب و این نیز از تشبیه
چیز خیر است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگین
و سفیدی در تشبیه عسل یا برف دیگر آنکه وجه شبه به نسبت قریبی باشد مثلاً
مانند تشبیه کنار به سید یا آنکه مشبه به اکثر در ذین حاضر شود مثل
تشبیه زلف به شب و تشبیه روی خوب با قباب و مانند آن بالجملة
تشبیه قریب آنست که وجه شبه در اجمال باشد یا تفصیل فلیلی
داشته باشد مانند تشبیه آفتاب آینه در ویر و روشنی نوع ششم تشبیه
بعید غریب اسباب بعد و غایت تشبیه نیز چیز خیر است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب باشد چنانچه در موضوع خود مذکور شد

[illegible]

مجلس عالی تعلیم و تربیت
شعبه فقه و حقوق اسلامی
در جلسه روز شنبه ۱۳۰۲/۴/۱۵
تاریخ ۱۳۰۲/۴/۱۵

موضوع: درخواست اعطای رتبه استادی
حضرت آیت الله العظمی خراسانی
مقام عالی مقام

با اینجاست که در مورد اعطای رتبه استادی
به جناب آقای دکتر محمد علی
نوری، به موجب تصویب هیأت
عالی تعلیم و تربیت، در تاریخ
۱۳۰۲/۴/۱۵، اقدامات لازم
گرفته شد.

اینک که در مورد اعطای رتبه
استادی، به جناب آقای دکتر
محمد علی نوری، به موجب
تصویب هیأت عالی تعلیم و
تربیت، اقدامات لازم
گرفته شد.

از روی اعتبار که

[illegible][illegible]

بروٹھان اسلام آباد

[illegible]

ادوات و وجه شبه آنست که ادوات را چون مخدوف بنامند گویا شبه را عین
 مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام غیر بنامند پس
 در تشبیه که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی از این هر دو در
 مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را در آن مذکور سازند اضعف
 خواهد بود اینست استیفای بیان و تشبیه بآلله التوفیق شجره دوم
 در بیان استعاره چون استعاره قریب مجاز است این تعریف حق
 مجاز بر ادخال لازم پس گوئیم حقیقت اصطلاح اصحاب بیت عبارت
 است از معنی موضوعی که استعمال کنند و اصطلاحی که حرف زنده مثل اصطلاح
 حق یا شرع یا عرف یا مجاز کلامیست که در معنی غیر موضوعی که استعمال کنند و دلالت
 بر آن معنی بقیام قرینیه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن است بر این
 که در آن معنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینیه قال العلامة بحقیقه فی اصل
 فعلی من حق الشیء ثابت و معنی من حقیقت الشیء از تشبیه نقل الی الکلمه
 بآیه و المثبتة سکنها الاصلی و التا فیها النقل من حقیقه الی الاستعمال
 و الاصل منحل من جایز امکان مجوز و از اتحاد نقل الی الکلمه باینکه ای
 ما هنا الاصلی انتهی کلامه و مجاز از علاقه گزین نیست چه اگر علاقه در معنی
 یقینی و مجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود
 آنچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس اشاره بکتاب ثانی این استعمال صحیح نیست

[illegible]

[illegible]

تبريد عالى

سوم باعتبار مجموع این سه قسم چهارم باعتبار آن دو دیگر ازین سه قسم مابقی را
در تمامه انجا که اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار
و این بر دو قسم می آید و فاقیه و عنایه اما فاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار
در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره بیت حیات و دین که یکریه و دین یکسان فایده
ای ضافه بنیاه مقصود با تمثیل لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده و هدايت
مستعار له آمده و اجتماع هدايت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعاره کماله
آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد متعین باشد مانند آنکه استعاره کماله
برده را که آثار جمیده از او بر حقیقه روزگار مانده باشد بنده و همچنین بنده را که جابل
یا عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد
متعین است و نوعی از عنایه آنست که بسبیل ظرافت یا استهزاء آرید بهمان طبعی که
در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوی آریست اسد او مراد تو حیانی یا شایگویی
اریت حاتم او مراد تو نجیلی باشد شمر که دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع چهار قسم منقسم میگردد و اول آنکه وجه جامع
مستعار منه و مستعار له و اخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیه کریمه و قطعنا فی الارض
اعمال لفظ قطع موضوع است بر اشیاء و اتصال از اجسام که با هم پیوسته باشند و درین
آیه قطع اسم استعاره و قطع از باب مستعار منه واقع شده و وجه جامع
میان این بر دو رائل گردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم

[illegible]

در بیان این اصطلاحات که در کتب قدما آمده است و بعضی از آنها را که در کتب جدید نیامده است توضیح می دهیم تا در فهم این کتب آسان تر شود.

بهرین و سپر یا بار و چتر یا بامه اسپ را بچرخ استعاره نموده و در جمیع درجها هم ظاهر است چنین استعاره را غایب میگویند زیرا که در تمام اجسام این خاصیت یافت می شود و چون خاص آن را در غایت و این استعاره غایب میگویند چنانچه درین بیت که شاعر در وصف سواد خج گفته شعروا اوجی قمریوسه یعنی با ملک شکیم الی انظر انظر اینو اوجی و غایت دستها بگذرانو حلقه کردن او ملک مخفی خالیدن شکیم لجام انجی است و در بیان اسپ و درجه بیست این است که هرگاه غمان این اسپ بقریوسین بند کنند میاید بجامه را که گشتن زایر و دراز را صاحب است یعنی هرگاه که سولونین اسپ را اگر داشته و غمانش را بقریوسین بند کرد و میو و از انجا حرکت تجاوز نمی نماید و صاحبش بر گردد و مقصود بالتشیل در اینجا استعاره بند کردن غمان بقریوسین است و مستعار لفظ احتیاء است که مخفی میستند و گردان و نموده کردن آمده و هر دو دست چرخ گردان و حلقه کنند به بند کردن غمان و قریوسین شمشیر شود و معلوم است که در جمیع درجهای خفای دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی است در بر بلبل توان افتد و گردان آب حمر اندازد و ریختن شراب از صراحی استعاره لغوی است و چون جامع گرفتگی در گلو است و آن را بادی میگویند و این بیت انوری است در نوحه خفا آورد و جلوه تشبیه گویس قیاسی نموده کوس علم گرفته گشتی و در کوس بخاق و عدم حرکت علم را به تشبیه استعاره کرده و این از عالم فوایق است که مذکور شد و بی استعاره طایفه مبتدا به سبب تشبیه غایب است پیدا میکنند چنانچه

بهرین و سپر یا بار و چتر یا بامه اسپ را بچرخ استعاره نموده و در جمیع درجها هم ظاهر است چنین استعاره را غایب میگویند زیرا که در تمام اجسام این خاصیت یافت می شود و چون خاص آن را در غایت و این استعاره غایب میگویند چنانچه درین بیت که شاعر در وصف سواد خج گفته شعروا اوجی قمریوسه یعنی با ملک شکیم الی انظر انظر اینو اوجی و غایت دستها بگذرانو حلقه کردن او ملک مخفی خالیدن شکیم لجام انجی است و در بیان اسپ و درجه بیست این است که هرگاه غمان این اسپ بقریوسین بند کنند میاید بجامه را که گشتن زایر و دراز را صاحب است یعنی هرگاه که سولونین اسپ را اگر داشته و غمانش را بقریوسین بند کرد و میو و از انجا حرکت تجاوز نمی نماید و صاحبش بر گردد و مقصود بالتشیل در اینجا استعاره بند کردن غمان بقریوسین است و مستعار لفظ احتیاء است که مخفی میستند و گردان و نموده کردن آمده و هر دو دست چرخ گردان و حلقه کنند به بند کردن غمان و قریوسین شمشیر شود و معلوم است که در جمیع درجهای خفای دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی است در بر بلبل توان افتد و گردان آب حمر اندازد و ریختن شراب از صراحی استعاره لغوی است و چون جامع گرفتگی در گلو است و آن را بادی میگویند و این بیت انوری است در نوحه خفا آورد و جلوه تشبیه گویس قیاسی نموده کوس علم گرفته گشتی و در کوس بخاق و عدم حرکت علم را به تشبیه استعاره کرده و این از عالم فوایق است که مذکور شد و بی استعاره طایفه مبتدا به سبب تشبیه غایب است پیدا میکنند چنانچه

توضیح در بیان اصطلاحات که در کتب قدما آمده است و بعضی از آنها را که در کتب جدید نیامده است توضیح می دهیم تا در فهم این کتب آسان تر شود.

توضیح در بیان اصطلاحات که در کتب قدما آمده است و بعضی از آنها را که در کتب جدید نیامده است توضیح می دهیم تا در فهم این کتب آسان تر شود.

مركز البحوث والدراسات

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

نه کارش سوم آنکه استعاره حس استعاره و جوامع عقلی باشد چنانچه درین است
مسود سعدیت کوپنده در صاف فلک فرگانه در ایام بهار و شمشیر
برگ استعاره کرده و در جوامع اقمار است چنانکه مستعاره حس استعاره و جوامع
عقلی باشد چنانچه درین است خاقانی بیت تیغ او بسنن فتح است ایکست
نقطه نای حمزه بر کستی دارد گواه بهمیا و مستعد بوجون را با تسنن استعاره نو و جوامع
تبیو و مستعد است چنانکه حس استعاره باشد ششم آنکه بعضی از اجزای جوامع و
و بعضی عقلی باشد استعاره و مستعاره حس باشد که قولک است شمس اوانت
الناس ما کاشفین حسن الطلقه و بنایه الشان چنین استعاره بندرت واقع میشود و گویا
در حقیقت استعاره است لهذا سکاکی در مضحاح العلوم بنای این قسم را به قسم
گذاشته و این قسم اخیر را ذکر کرده است قال لان الاستعاره مبنا ما علی التشبیه
منوع الی خمسة اقسام تشبیه الیه استعاره محسوس المحسوس حسنی و عجبی
و استعاره معقول استعاره محسوس المعقول و استعاره معقول محسوس
کلامه چهارم در تقسیم استعاره باعتبار اقسام دیگر غیر این سه خیر که مذکور شد
بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است احدیه تشبیهیه استعاره و
که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای
خسب و امثال این و این باب است علم که بتأویل در اسم جنس داخل شود
مثلاً بکبرخیل یا بجام و جبان بهر قسم استعاره گفته قال السکاکی فی المضحاح

[illegible]

[illegible]

۱- محققان در این زمینه به این نتیجه رسیده اند که در صورتی که یک فرد در یک سازمان به عنوان یک عضو فعال و متعهد در نظر گرفته شود، او باید دارای ویژگی های زیر باشد:

- ۱-۱- توانایی: فرد باید دارای توانایی های لازم برای انجام کارهای محوله باشد.
- ۱-۲- انگیزه: فرد باید دارای انگیزه و اشتیاق برای انجام کارهای محوله باشد.
- ۱-۳- تعهد: فرد باید دارای تعهد و وفاداری نسبت به سازمان و اهداف آن باشد.
- ۱-۴- مهارت: فرد باید دارای مهارت های لازم برای انجام کارهای محوله باشد.
- ۱-۵- ارتباط: فرد باید دارای ارتباطات مناسب با سایر اعضای سازمان باشد.

و استعداد و تحقیق و اینها را در فن بلاغت اختلاف است و مذہب بزرگ بلاغ
 آن در مطلق علامت از آنی مذکور است فن را العتور علیہ فی حق لیس فی حق سوم
 در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر
 معنی موضوع استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی معنی مجازی آن لفظ کما
 تشبیه غری دیگر باشد مثل آنکه گویند فلانی دین کاوستی دارد یعنی قدرتی دارد و علامت
 در اینجا علاقه بحال محال است چه دست محل ظهور قدرت اوست و علاقه واجب
 است که استعمال نوع آواز فصحا منتقل باشد و لازم نیست که در استعمال
 بجزئی از آن نوع سندر فصحا بجوم مثل او واجب است بر تفتیش این معنی فصحا
 که حال را با هم محل ذکر میکنند و بعد از آنکه این معنی به تحقیق رسید لازم نیست که چرا که
 حال را با هم محلی ذکر کنند محتاج سندر فصحا باشیم و اینست معنی این سخن که المجاز
 موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع شخصی المانواع علاقه مجاز مرسل بسیار است ما در اینجا چندین
 از آن ذکر کنیم نوع اول تشبیه کل با هم خبر خوش چنانچه درین بیت سنائی در مقبض
 بیت عشق را بجز بود دل را کان به شرح زبیده بود و درین راجان به مقصود
 بانتمیل و اینجا لفظ زبیده است که بمعنی بسیار آمده فافهم نوع دوم تشبیه با هم
 گشتن کقولہ تعالی یحیون اصحابهم فی آذانهم مراد از اصحاب انا مل است
 و آن خبر و اصحاب است و چنانچه درین بیت فقیر بیت شمره است
 دل کف آسان ببرد دست از رستم وستان ببرد و مراد از دست

مستعار از دست وستان ببرد و مراد از دست
 وستان ببرد و مراد از دست
 وستان ببرد و مراد از دست
 وستان ببرد و مراد از دست

در حدیث آمده است

این حدیث در حدیث آمده است که هر که در این راه باشد...

و مراد از صفت در اینجا معنی قائم بغیر است نه لغت توحی چنانچه در محبت
استعاره گزشت سوم آنکه عرض از رنگ یا نبات صفتی از برای موصوفی باشد
صفتی از موصوفی یا قسم اول از رنگی که مقصود از آن ذات صفت باشد فقط بر گونه
موسی و یحیی و قریب نیست که صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد و که
و مقصود تو از آن صفات آن موصوفی باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی
بیت آسمان که نه بر آفتاب کن ضمیر با آفتاب هر چه آفتاب بگوید و کان انگیزه
چیزی که آفتاب بگوید و کان انگیزه جواب است ایضاً فی مخاطبه اشش خاقانی
بیت بالات شجاع ازخوان تن مانا نیز تو عروس رخسار من هر دو از شجاع
ازخوان تن مرغ است که بالامی آفتاب است عروس رخسار من هر دو از شجاع
آفتاب است ما که بر عید ازین قسم آنست که صفت آن من حیث المجموع تخصیص بموصوفی
معین باشد و گرنه مقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوفی باشد
آنکه گفتوگای کنایه معنی انسان حی مستوی القامه عریفین الاطفاط را بر است این
جملات فراوی فردی تخصیص بالناس نیست اما صفت المجموع اختصاص بالناس
در دو نقطه و چنانچه درین بیت مسعود سعدیست بخواجه آن طبع را قوت بخواجه آن
نظم را زلت ما بخواجه آن چشم رلاله بخواجه آن مقرر اخبر ما مقصود از مجموع این
صفات ثمرات است و درین بیت خاقانی بیت سازان رعنا صافی صافی
اند از بیم رخ ماه سوزان فرای صاحب طبع این انگیزه ما ظاهر است که در بیم

این حدیث در حدیث آمده است که هر که در این راه باشد...

این حدیث در حدیث آمده است که هر که در این راه باشد...

11/11/1964

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note. The text is written diagonally across the page.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

قیاس سے کہ یہ مشورہ دیا گیا کہ یہاں ہی رہیں
 اس کی رضا میں مانگوں اور چھاپے کے مشورے
 اپنی سبکدوشی کے لیے گہری پنداشت و تحقیق
 میں لادیں تو وہ سب کو جہاد کی خاطر
 غنیمت اور کمال قرار دے کر جہاد کی خاطر
 اہل سب سے بھی حیران و مبہور ہوئے
 وہم کہ سب سے بھی حیران و مبہور ہوئے
 انہی کے لیے یہ مشورہ دیا گیا کہ یہاں ہی رہیں

سید جلال الدین است که جامه سرخ مرکب را در آغوش خود می‌نویسد و شکر می‌خورد و گوشت
 جامه از بدنش می‌پوشد و جامه سرخ گنایه از شهادت است و تبدیل آن به بدنش شکر
 نزد خدای به بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم سعدی است در شکر و شکر خور
 کمین فزونی ز کفش زرد روی زمین تا اهل شدن جای کمین گنایه از شکر خوردن
 است و زرد شدن روی زمین گنایه از بسیاری زرباشی همین بیت شافعی است
 و در آن کنی سفید طالب با از تپ نغمه و در دم نماند آن مستحکم دان گنایه از
 خنده است لب کبود کردن گنایه از شدت تپ نوعی از طباق است و در
 گفته و یک انسان دو معنی متعلق بخیزی باشد که بعضی دوم تقابلش تضاد دارد
 و تعلق در اینجا یک گونه کافی است مثل تعلق به بیت باز و دم یا غیر آن
 گفته به بجا نه شده اعلی الکفار جماعت شدت مقابل حست نیست بلکه تعادل
 همین است پس سبب حست است و گفته شافعی در جمعه حواله الی الی انما
 است که در این بیت است و در این بیت است که در این بیت است که در این بیت است
 حرکت است و حرکت مقابل سکون است ازین قبیل است این بیت حکیم سعدی
 بیت بود چشم من از لعل تو گهر زری تا گرفت زلف تو از کار من پیشانی
 گهر زری مقابل پیشانی نیست اما به بیت دو است که تقابل بر پیشانی است
 مستند گهر زری است و این بیت از وی است به بیت لطف تو هر ساعت
 که در این بیت است که در این بیت است که در این بیت است که در این بیت است

ایک قسم استعارہ کی ہے اور اس کی اور

و در بند و زندانش و دلیل از استوار و در بند و مقابل او دلیل مقابل عزیز و آخر
 و از درون مقابل طالع فرخ است و درین سیت حکیم مختاری سیت مختار الطاف
 چون جواب خطبای موافق و قبول چون سلال صواب ثاب و درین سیت لفاظ مصرع ثانی
 با تمام با لفاظ مصرع اول ترتیب مقابل تضاد دارند و پوشیده نمائند که سکاکی در مفتاح
 این صنعت اجاد کرده و صاحب تلخیص و مخطوط این را از قسم بی شمرده و این
 اقرب است بصواب سیر که در اینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است مراعاة الفیض و این
 صنعت را مناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را
 که با هم نسبتی داشته باشند سوا می تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت
 ابو شیبہ شعراء و اقوی با سغفای اندکی با من خیر الما ثور و من قدیم الما ثور
 یرویهما سیول عن الجیاد عن البحرین کف الامیریم یعنی صحیح تر قوی ترین
 اجبار ماثور که در وجود و تقدیم شنیده ایم احادیثی است که سبیل آنرا از باران رها
 میکند و باران از بحر و جزایر کف مدوح پوشیده نمائند که شاعر در اینجا مناسبات
 و تطایر و چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث آن صحت و قوت و سماع
 و خبر ماثور و احادیث روایت و دوم مناسبات دریا و آن سبیل و باران و بحر
 و رعایت ترتیب را در هر دو جا درست نموده یعنی چنانچه حدیث اصحاب و کاتب مشغون
 بر رساندن حدیث خبر ماثور و در بخشش سبیل از باران که اصل و سر وایت
 و باران از بحر که اصل و سر وایت بحر از کف مدوح که اصل و سر وایت باوهای

و در بند و زندانش و دلیل از استوار و در بند و مقابل او دلیل مقابل عزیز و آخر
 و از درون مقابل طالع فرخ است و درین سیت حکیم مختاری سیت مختار الطاف
 چون جواب خطبای موافق و قبول چون سلال صواب ثاب و درین سیت لفاظ مصرع ثانی
 با تمام با لفاظ مصرع اول ترتیب مقابل تضاد دارند و پوشیده نمائند که سکاکی در مفتاح
 این صنعت اجاد کرده و صاحب تلخیص و مخطوط این را از قسم بی شمرده و این
 اقرب است بصواب سیر که در اینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است مراعاة الفیض و این
 صنعت را مناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را
 که با هم نسبتی داشته باشند سوا می تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت
 ابو شیبہ شعراء و اقوی با سغفای اندکی با من خیر الما ثور و من قدیم الما ثور
 یرویهما سیول عن الجیاد عن البحرین کف الامیریم یعنی صحیح تر قوی ترین
 اجبار ماثور که در وجود و تقدیم شنیده ایم احادیثی است که سبیل آنرا از باران رها
 میکند و باران از بحر و جزایر کف مدوح پوشیده نمائند که شاعر در اینجا مناسبات
 و تطایر و چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث آن صحت و قوت و سماع
 و خبر ماثور و احادیث روایت و دوم مناسبات دریا و آن سبیل و باران و بحر
 و رعایت ترتیب را در هر دو جا درست نموده یعنی چنانچه حدیث اصحاب و کاتب مشغون
 بر رساندن حدیث خبر ماثور و در بخشش سبیل از باران که اصل و سر وایت
 و باران از بحر که اصل و سر وایت بحر از کف مدوح که اصل و سر وایت باوهای

و در بند و زندانش و دلیل از استوار و در بند و مقابل او دلیل مقابل عزیز و آخر
 و از درون مقابل طالع فرخ است و درین سیت حکیم مختاری سیت مختار الطاف
 چون جواب خطبای موافق و قبول چون سلال صواب ثاب و درین سیت لفاظ مصرع ثانی
 با تمام با لفاظ مصرع اول ترتیب مقابل تضاد دارند و پوشیده نمائند که سکاکی در مفتاح
 این صنعت اجاد کرده و صاحب تلخیص و مخطوط این را از قسم بی شمرده و این
 اقرب است بصواب سیر که در اینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است مراعاة الفیض و این
 صنعت را مناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را
 که با هم نسبتی داشته باشند سوا می تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت
 ابو شیبہ شعراء و اقوی با سغفای اندکی با من خیر الما ثور و من قدیم الما ثور
 یرویهما سیول عن الجیاد عن البحرین کف الامیریم یعنی صحیح تر قوی ترین
 اجبار ماثور که در وجود و تقدیم شنیده ایم احادیثی است که سبیل آنرا از باران رها
 میکند و باران از بحر و جزایر کف مدوح پوشیده نمائند که شاعر در اینجا مناسبات
 و تطایر و چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث آن صحت و قوت و سماع
 و خبر ماثور و احادیث روایت و دوم مناسبات دریا و آن سبیل و باران و بحر
 و رعایت ترتیب را در هر دو جا درست نموده یعنی چنانچه حدیث اصحاب و کاتب مشغون
 بر رساندن حدیث خبر ماثور و در بخشش سبیل از باران که اصل و سر وایت
 و باران از بحر که اصل و سر وایت بحر از کف مدوح که اصل و سر وایت باوهای

محمد بن عبد الله بن محمد

دولت اور دولت قائم ہونے سے اور میری فتنہ سے

[illegible]

کہ یہ زمین اچھا استفادہ کرنے کا موقع ہے اس
 لئے یہ زمین کو محفوظ رکھنا اور اس کو
 استفادہ کرنے کے لئے اچھا طریقہ کار
 اپنا استفادہ کرنے کا طریقہ کار
 دونوں کا کہنا ہے کہ اس زمین کو
 استفادہ کرنے کے لئے اس کو
 چھوڑ کر اس کو استعمال کرنے
 کو بہتر سمجھتے ہیں اور اس کو
 بہتر استعمال کرنے کے لئے اس کو
 استعمال کرنے کے لئے اس کو
 استعمال کرنے کے لئے اس کو

سیدان کی معلوم ہوئی کہ
ہندوستان کے سب سے بڑے

۱

شاعر و ادیب کرده و آخرین باب است این ابیات الفوری بیت اخوان
است خصیت را از گسندان چشم باز آنکه تیغ زبک یا سین آورده اند، و له سابقا نیز
که گل رشک خورانشد با دوستان جنب دمی گوشه طوطی است چهار باخاقانی
بیت بود آفتاب دی کان روز رخ برآید با صبح دوم عید نبود از سایه طلوع
سلیمان ساوچی بیت چو از راز کمان گرد و عقاب او پیران ناله شود بوم مچو
شوم دشمن جنت با غصه ها بسود سعد بیت بهرام روز کوشتن نهامید روز نرم نه
جیسر در بخشش خود شیرد روز بار نهاد عشق باین خلعت است ایام تناسب بدین
تعریفش جهان است که دو معنی زاید و لفظ تعبیه نمایند و یکی از ان دو لفظ دو معنی
باشد و معنی دوش را غیر مقصود بود و با معنی لفظ اول تناسب یافته شود که قول تعالی
والشمس والنجم والشجر یسجدون لفظ نجم درین آیة بمعنی نباتی است که سار
مذارد و آنچه ساق دارد را شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینی مقصود
نبست اما با تخمین قرنا مناسب وارد چنانچه درین بیت خاقانی نیست از دم خلق تو
در سند گیتی تا ابدی مثلث بحر شام برآید مانند مثلث دریجا بمعنی نوع اعطرات است
و جزو نماید و معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما لفظ
سدس تناسب دارد و درین بیت مرزا رضی النفس بیت کسی در عاشقی هم پیش
چون من نمیخواهد بخورم گر آب شیرینی یاد کم گویم آید با لفظ شیرین و گویم بز
پیشتر از قبل است مشکاکت و این حرفت چنانست که چیزی را با لفظ غیر

۱۔ اگر اس کا سبب چار فرسہ
 ۲۔ اگر اس کا سبب چار فرسہ
 ۳۔ اگر اس کا سبب چار فرسہ
 ۴۔ اگر اس کا سبب چار فرسہ
 ۵۔ اگر اس کا سبب چار فرسہ
 ۶۔ اگر اس کا سبب چار فرسہ
 ۷۔ اگر اس کا سبب چار فرسہ
 ۸۔ اگر اس کا سبب چار فرسہ
 ۹۔ اگر اس کا سبب چار فرسہ
 ۱۰۔ اگر اس کا سبب چار فرسہ

۱۰
 اینست که شانه‌داران غراب است اما چون بایر و کجاست که بر سر آن حفظ می‌شود خود حکم نمی‌خورد و از دست

[illegible]

خبر افیروز ۱۳۰۳

که بسیار است و از این جهت که در این کتاب است
در بیان احوال و از این جهت که در این کتاب است
در بیان احوال و از این جهت که در این کتاب است

دارد یکی آنکه از برای گشتن زنده میکند و دیگر آنکه گشتن آیین مشتاق گشتن
و لکن میری خندان و میگویی بیایم چشم مال چشم می عالم مباد این خواب باشد
یا خیال یا چشم می عالم در نیاید و معنی دارد آتش احم و این صنعت چنانست
لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بان لفظ باشد
معنی دومش را خواهند گفت و شعر از آنرا لیسما بارض قوم نهار عینا در آن کاوه عضا
یا یعنی چون بیار باران بر زمین گروهی میچرا نماید اگر چه آن گروه را خشنما
باشد از لفظ بحال طریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ عینا راجع
باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیریت
تا بهر نرم خویش را اراده است آن سرو بار بار از نهال قاشش آنرا شد یکم از باران
قطر بار در مصرع اول بمعنی حضور راست از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست
ثمره اداست قاتل لفظ و نشر و این صنعت چنانست که اول چند چیز را
مفصلاً با هم ملاک گیرند و بعد از آن منسوب یک یا تعیین مذکور سازند
باجتماع اینیکه سامع بر منسوبی را بصدا حبش بر میگردد اندک لاف و نشر مفصل
بر و نوع است مرتب غیر مرتب است که ترتیب لاف مطابق ترتیب
نشر باشد چنانچه درین بیت متحاری بیت چون جو و جلال و بهر طرح
کف او را بر و فک و اختر و دریا و طرغیت با و بهر نیش
که چند لاف و نشر در یک کلام جمع سازند بخوبی که هر

تق سبب از این جهت که در این کتاب است
تق سبب از این جهت که در این کتاب است
تق سبب از این جهت که در این کتاب است

در بیان احوال و از این جهت که در این کتاب است
در بیان احوال و از این جهت که در این کتاب است
در بیان احوال و از این جهت که در این کتاب است

تو زیاده مستند یکا کشه یاگر خسته یا بسته در حصار اقسام مستندی اور
 مصرع ثانی بیان کرده و درین بیت ابی شیرازی بیت ابی شیرازی
 لطف از نازاری بکن پنهانی بگوئی بزین سخن گش کار بی بن قیام
 در مصرع دوم بر شمرده جمع و تفریق گاهی این برین صحت لغتی جمع و تفریق
 یا هم ترکیب میدانند شاعری یا تلافی و جمع و تفریق عبارت از آنست که چند چیز را
 تحت حکمی داخل نمایند بعد از آن بیان جماعت او و حال فرق نمایند چنانچه در بیت
 رشید و طوطا شوق فوجک کالخر فی ضربه لیل قلی کالشار فی حرط یونی روی
 در ضیاء مثل آتش است دل من در حرارت تند آتش است و می مشوق و دل
 را در مشابیه بودن آتش جمع کرده و در وجه شبه فرق و انموده و این قیام
 این بیت فقیر من و تو به دو عالم ای شیخ و تو بحر ارب من بله و می را به خود در
 در حکم ماکی بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق و انموده جمع و تفریق
 است اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از آن یک یک به پیمانی منسوب
 چنانچه درین بیت ابی شیرازی بیت ابی شیرازی کرده اند و در کلام خود
 بر زول که گزید و کاف و مصرع اول مشتمل بر جمع است و ثانی شامل
 و چنانچه درین قطعه درسی قطعه حرص شاد و خوش جهان است که در قوای
 پیدا کند از آن در زبان سخن خاموشی نه کلام وین سلیاق و در کلام
 در بیت اول حرص شاد و خوش جهان اورا شریک کرده و در بیت ثانی سلیق

[illegible]

که انرا مقرون حب گردانید چنانچه درین باغی کمال تسلیم باغی نقاش
 ز طغنه آسوده است که در صفت من آنچه توان بود آه زین بیا چنانکه
 باید بودم تا گو یا که گیت زو فرموده است و در عقل حادث محال است
 که خلقت کسی بجز زو دیگری باشد اما لفظ گو یا که در مصرع چهارم قی شده این
 را در عار مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر اگر غلو تصنع نوعی از خیال نزدیک و
 لطیف باشد شعر و عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین بیات زرقی نظم کرد
 عکس تیغ تو بهوار و تنی و دود و ارج کشتگان شود اندر تو نگار و در غنای گوید
 در سبب غیر فلک اندر از لوله بر کنده خنده زو چو بامان و ابوالفتح وونی مرت
 خیال تیغ وی اندر میان پشت پرده عهد و دولت وین آینه زبردیم و محار
 غزنوی و تعریف سبک بدیمت سبک که که کرد و زهرم و پیدا و گزینش بدیمت
 شمع خفته که از آتش طوی سیت بیابان مندر می آید زمین که که غرق شست پرریای
 چینی و دیگر که غلو طبع از ان شد چنانچه درین بیات کلیم که در ذمت کتب نظم
 خدایگانا سحر که واده میری و زانوئی هرگز زرقه رویم و به کوشش چو راز
 سکندی بیروت و بچوب برگ که گوشت نیست کلیم در سبب کلامی عبارت
 از نیست که شعر شمل و دلیل و بیان باشد بطریق اهل کلام که شعر شان برین و دلیل
 می باشد و اگر شمل بر شمل یعنی قیاس می باشد آنرا مذنب قیسی نامند اما مثال
 مذنب کلامی کقول تعالی لو کان فیها الا الهه لفسدنا یعنی اگر

درین باغی کمال تسلیم باغی نقاش
 ز طغنه آسوده است که در صفت من آنچه توان بود آه زین بیا چنانکه
 باید بودم تا گو یا که گیت زو فرموده است و در عقل حادث محال است
 که خلقت کسی بجز زو دیگری باشد اما لفظ گو یا که در مصرع چهارم قی شده این
 را در عار مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر اگر غلو تصنع نوعی از خیال نزدیک و
 لطیف باشد شعر و عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین بیات زرقی نظم کرد
 عکس تیغ تو بهوار و تنی و دود و ارج کشتگان شود اندر تو نگار و در غنای گوید
 در سبب غیر فلک اندر از لوله بر کنده خنده زو چو بامان و ابوالفتح وونی مرت
 خیال تیغ وی اندر میان پشت پرده عهد و دولت وین آینه زبردیم و محار
 غزنوی و تعریف سبک بدیمت سبک که که کرد و زهرم و پیدا و گزینش بدیمت
 شمع خفته که از آتش طوی سیت بیابان مندر می آید زمین که که غرق شست پرریای
 چینی و دیگر که غلو طبع از ان شد چنانچه درین بیات کلیم که در ذمت کتب نظم
 خدایگانا سحر که واده میری و زانوئی هرگز زرقه رویم و به کوشش چو راز
 سکندی بیروت و بچوب برگ که گوشت نیست کلیم در سبب کلامی عبارت
 از نیست که شعر شمل و دلیل و بیان باشد بطریق اهل کلام که شعر شان برین و دلیل
 می باشد و اگر شمل بر شمل یعنی قیاس می باشد آنرا مذنب قیسی نامند اما مثال
 مذنب کلامی کقول تعالی لو کان فیها الا الهه لفسدنا یعنی اگر

نقش و امضا
 کسب و کمال
 کسب و کمال
 کسب و کمال

اگر چه در صورت تمیز است که مقما آنرا قیاس نمائند آن قیاس که در خبری است
بر خبری دیگر مثال آنکه گویند هر چه مال است مطهر باشد و کس مال است پس که مطهر
باشد ازین قبل است این باعی ابوالنرج رونی باعی گفته که ز خودی ل من
نیست پذیرد اندوه بزرگ تو در چون گویند گفتا که در آن پذیرد باید نگردد
خود است بد و بزرگها توان پذیرد دل را پذیرد قیاس خود و شما طریق که مذکور شد
حسن تعلیل و این صنعت چیست که برای صفی علی سبب آن ادعا نمایند
که در حقیقت علت آن سبب و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود
نفسیه غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت در اینجا ثابت برای آن
وصف خواهد بود و بس اگر غیر ثابت است مقصود از بیان ثابت آن وصف
خواهد بود و اما وصف ثابت که مقصود اعمای علت برای او باشد فقط میگویند
است یکی آنکه وصف مذکور از عرف عادت علی باشد غیر علی که شاعر اوجا
نماید و مگر علت اعمی و ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان
اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم
آنکه از منتهات بود مثال قلم اول چنانچه درین بیت خاقانی است تا چه نیست
خون عشاق از زلف تو گرفت رنگ تمام و سیاه این وصف غیر ثابت است و
آن در ظاهر معلوم نیست و در آن چنین محال کرده که کشتن عشاق سیاه
پوشیده و از لعل کفین هم نیست که بر او سطرشید و سطره محال آید

توضیح فی الحاشیه
در این بیت که هر چه مال است مطهر باشد و کس مال است پس که مطهر باشد ازین قبل است این باعی ابوالنرج رونی باعی گفته که ز خودی ل من نیست پذیرد اندوه بزرگ تو در چون گویند گفتا که در آن پذیرد باید نگردد خود است بد و بزرگها توان پذیرد دل را پذیرد قیاس خود و شما طریق که مذکور شد حسن تعلیل و این صنعت چیست که برای صفی علی سبب آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن سبب و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود

در این بیت که هر چه مال است مطهر باشد و کس مال است پس که مطهر باشد ازین قبل است این باعی ابوالنرج رونی باعی گفته که ز خودی ل من نیست پذیرد اندوه بزرگ تو در چون گویند گفتا که در آن پذیرد باید نگردد خود است بد و بزرگها توان پذیرد دل را پذیرد قیاس خود و شما طریق که مذکور شد حسن تعلیل و این صنعت چیست که برای صفی علی سبب آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن سبب و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود

توضیح فی الحاشیه
در این بیت که هر چه مال است مطهر باشد و کس مال است پس که مطهر باشد ازین قبل است این باعی ابوالنرج رونی باعی گفته که ز خودی ل من نیست پذیرد اندوه بزرگ تو در چون گویند گفتا که در آن پذیرد باید نگردد خود است بد و بزرگها توان پذیرد دل را پذیرد قیاس خود و شما طریق که مذکور شد حسن تعلیل و این صنعت چیست که برای صفی علی سبب آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن سبب و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود

در بعضی مانی ادعا نموده پس یکی شدن بدنی و صفی بود و ثبوت حالت مذکور
مشبه آن شد و مثال هم چهارم چنانچه درین کتاب اخیر و نسبت بخانه اول و در زمانه بود
که در وقت بار شدن بنیاد خانه باید بودن محله در صفی است غیر ثابت و متغیر و در
اشهر اشکان آن بلند شدن بقدر حاجتش قرار داده و درین بیت خاقانی نسبت به
گویی زلف شب عاشقی است تا که در عاشقی نشان خود صبح و عاشق شدن ج معنی
غیر ثابت و متغیر دوم در حالت عاشقی ادعا نموده و ثبات آن کرده تا که پیدای طرح
مطابق باشد این صنعت بر نوعی است نوعی اول آنکه از صنعت می آید چنانچه
نقص کرده باشد صنعت می برای آن چنانچه گفته شد و در اصل بودن آن صبح در
و چنانچه درین بیت تأیید شده و در این بیت هم غیر آن بود و قلم به همین غزل سن
پایه نیست چنانچه جماعت غیر این هم تشبیهای ایشان رنجته است بسیار
خوبست و در محراب پیشه بخاند که شاعر صنعت عیسای ازان جماعت نفسی کرده
و تخمین هم تشبیه در محراب که صنعت ملح است ازان صنعت می ساخته شده
و سماع را از استماع این استقامت میرو که قابل بعد از روح را و در هم دارد و چو
در صنعتی خود نماید اند که تا که در صبح است زیرا که در صنعت هم تشبیه در صبح است
بکمال شجاعت و دلیری و نماید و در بیان این است بیت مختار یعنی شاعر شاعر
بر شعر خود و آن است که کفش را عینا نامزدون بگوید از شاعر شاعر
سوز نیست نفسی کرده و نامزدون عینا از این استقامت نموده اگر چه در وقت تصنیف

در بعضی مانی ادعا نموده پس یکی شدن بدنی و صفی بود و ثبوت حالت مذکور
مشبه آن شد و مثال هم چهارم چنانچه درین کتاب اخیر و نسبت بخانه اول و در زمانه بود
که در وقت بار شدن بنیاد خانه باید بودن محله در صفی است غیر ثابت و متغیر و در
اشهر اشکان آن بلند شدن بقدر حاجتش قرار داده و درین بیت خاقانی نسبت به
گویی زلف شب عاشقی است تا که در عاشقی نشان خود صبح و عاشق شدن ج معنی
غیر ثابت و متغیر دوم در حالت عاشقی ادعا نموده و ثبات آن کرده تا که پیدای طرح
مطابق باشد این صنعت بر نوعی است نوعی اول آنکه از صنعت می آید چنانچه
نقص کرده باشد صنعت می برای آن چنانچه گفته شد و در اصل بودن آن صبح در
و چنانچه درین بیت تأیید شده و در این بیت هم غیر آن بود و قلم به همین غزل سن
پایه نیست چنانچه جماعت غیر این هم تشبیهای ایشان رنجته است بسیار
خوبست و در محراب پیشه بخاند که شاعر صنعت عیسای ازان جماعت نفسی کرده
و تخمین هم تشبیه در محراب که صنعت ملح است ازان صنعت می ساخته شده
و سماع را از استماع این استقامت میرو که قابل بعد از روح را و در هم دارد و چو
در صنعتی خود نماید اند که تا که در صبح است زیرا که در صنعت هم تشبیه در صبح است
بکمال شجاعت و دلیری و نماید و در بیان این است بیت مختار یعنی شاعر شاعر
بر شعر خود و آن است که کفش را عینا نامزدون بگوید از شاعر شاعر
سوز نیست نفسی کرده و نامزدون عینا از این استقامت نموده اگر چه در وقت تصنیف

در بعضی مانی ادعا نموده پس یکی شدن بدنی و صفی بود و ثبوت حالت مذکور
مشبه آن شد و مثال هم چهارم چنانچه درین کتاب اخیر و نسبت بخانه اول و در زمانه بود
که در وقت بار شدن بنیاد خانه باید بودن محله در صفی است غیر ثابت و متغیر و در
اشهر اشکان آن بلند شدن بقدر حاجتش قرار داده و درین بیت خاقانی نسبت به
گویی زلف شب عاشقی است تا که در عاشقی نشان خود صبح و عاشق شدن ج معنی
غیر ثابت و متغیر دوم در حالت عاشقی ادعا نموده و ثبات آن کرده تا که پیدای طرح
مطابق باشد این صنعت بر نوعی است نوعی اول آنکه از صنعت می آید چنانچه
نقص کرده باشد صنعت می برای آن چنانچه گفته شد و در اصل بودن آن صبح در
و چنانچه درین بیت تأیید شده و در این بیت هم غیر آن بود و قلم به همین غزل سن
پایه نیست چنانچه جماعت غیر این هم تشبیهای ایشان رنجته است بسیار
خوبست و در محراب پیشه بخاند که شاعر صنعت عیسای ازان جماعت نفسی کرده
و تخمین هم تشبیه در محراب که صنعت ملح است ازان صنعت می ساخته شده
و سماع را از استماع این استقامت میرو که قابل بعد از روح را و در هم دارد و چو
در صنعتی خود نماید اند که تا که در صبح است زیرا که در صنعت هم تشبیه در صبح است
بکمال شجاعت و دلیری و نماید و در بیان این است بیت مختار یعنی شاعر شاعر
بر شعر خود و آن است که کفش را عینا نامزدون بگوید از شاعر شاعر
سوز نیست نفسی کرده و نامزدون عینا از این استقامت نموده اگر چه در وقت تصنیف

سید محمد صادق الہادی

فایده مقام شش است که در آنجا حاصل که شش طاق و ششوی هم درین صفت همی
روانند و نهایت لطیف آن این است که اول صفت برای خیری ثابت میکنند
بعد از آن چیزی دیگر مان صفت هم کنند بطریق که آن طبع عین هم گردد و چنانچه
برین بیت مختاری بیت همیشه خصم تو در سایه های بودی را بسکه بدست
زهر استخوان آید و درین بیت کلیم بیت طاعت ما هم بسوی آسمانها
روان میشود و این هم ترازد و میشود استمتاع و این صفت چنان
که مدح را بنحوی نمایند که از یک طبع مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت اولی صفت
نسبت بین الامار و احوثیه نیست الدنیا باکمال الدنیا یعنی تو ای قدر مگر اعدا را عارت
کردی که اگر فرا هم آری و حاوی آن شوی نیاید و ام تقایم نه نیست و نه و پوشید
نماند که مفاد این بیت مدح است بشجاعت چه غارت گران را نمیشاید که
مقاتل و شجاع و مدح دیگر است و دنیا خود و مدح را دوست میدارد و بسبب آنکه
ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تمهید سلیمان معنی است چنانچه درین
نوری بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته به هر چه جسته جز نظیر از فضل
یزدان یافته و درین بیت مسعود و مسعود است بخت تو چون نام با سعادت به بر تو
چو روی تو منوره او مدح و این چنانست که در کلام مسوق ما هم معنی می دیگر
باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و تصریح بمعنی و هم کرده باشند و فرق در
او با جرات است که استمتاع مختص است و اولی اعم از آن و فرق در ایهام او با ج

سید محمد بن سید احمد

یا که در دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت تمثالی بیت زیر محض
 عیش شیرین خون حرف باشد تا هم در زیر عیش است خون با ده عیش
 زده با ده خون است و احتمال اردو لغت خان عالی و قالی حیدر آباد
 و این صنعت داده انهرال لندی میرا و الیحد و این صنعت خجاست
 که کلام بطور منزل باشد اما در ازان منزل جدا و نه منزل چنانچه درین بی
 از آخر کار عالم اندیشه کنید به ای سوره کسان را تا هم اندیشه کنید باقی و نیکنه
 به از تشک چشم اندیشه کنید و درین دو بیت سنائی بیت نیست که در
 و گویان با یزن به خط طلاق و این را یزن که دارد بسوی آن بی
 نه حمد خدای که اگر چه این بیت با بطریق نثر واقع شده اما مفاد آن حکمت
 تجا بل عارف سکاکی این صنعت اسوق المعلوم مساق غیر تام نهاده
 و گفته چون این صنعت کلام ربانی دارد شد و تشبیه این را به خط تجا بل خوب
 و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است و عرض از تجا بل عارف
 و فایده و نکته میباشد چنانچه در ضمن اشله معلوم گردد و یکی از شاعران خوب
 در مرثیه برادر خود گفته عشق را شجره باور مالک مور قافه کانک لم تجر خ
 علی این طرف به یعنی ای درخت خاور تر اچه شده است که برگ آورد و
 گویا تو در ماتم این طرف خضر نمودی و مقصود ازین تجا بل بیان شد
 خضر و ماتم است و چنانچه درین بیت تجرے

[illegible]

شعشعہ سرخی ام غور مصباح : ام تیارا متناظر الصاحی یعنی تیارا
لمعبرق است کہ سرایت کردہ یافروغ چراغ است یا تسیم مشوقہ است از نظر
روشن و فائزہ تجاہل درینجا مبالتہ درینج قسم مشوقہ است شعرا کبیرا یحییٰ
ظن نہایہ لیلای شکن ام نیلی من البشیرۃ یعنی قسم میدہم شمارا بخدا ای اسوا
سحر کہ من نگید یا لیلای از جنس شما است یا از جنس بشر است مقصود ازین
تجاہل کمال الوجہ است و عشق محبوبہ و ازین قبیل است این بیت شاپور
نمیدانم کہ خواہی بود یا گردون چنین دامن پیکہ دامن گیر کرد خون من امربانی
مقصود ازین تجاہل مبالتہ دریدا مشوق است : ولہ خون نگہ شب کشی و درون
آئیم بر سر کہ آہ این پیکر است گزشتہ است این : و درینجا تجاہل را نسبت
و اد قول المحب و این صہت جنانت کہ لفظی کہ در کلام غیر واقع شدہ
باشد بخلاف مراد قائل حمل کنند کہو کہ شعر و قالو اذ صفت سینا قلب بقصہ
صدقوا لکن عن وادی : یعنی میگویند یاران کہ لہای لہاف و شبستہ
بر تحقیق کہ راست گفتند لیکن از محبت من صاف آئینی محبت از دل خود
و در کردہ اند و چنانچہ درین بیت انوری بیت دوستی گوی نہ از دل میکنی
راست میگوئی کہ از جان میکنی : اطرا و این صفت را اطرا و گویند
و ترنم جن است کہ در کلام نام ممدوح و نام آبی امر را ترتیب دلا و کہ گفتہ کہو عیبرا
الکرم ابن الکرم ابن الکرم یوم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراہیم و گویا

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

با شد اول خوشنویس و دوم خوشنویس سوم و چهارم خوشنویس
 مثال خوشنویس چنانچه درین بیت لوری بیت اگر چندم و اول بر نظر است
 در چندم و دیگر هم و اول بر نظر است که بیرون گشتی لطیف است
 در بر و در وسط خوشنویس است زیرا که در هر دو بی او تمام است مقصود است
 اگر می خندم معشوق میگوید که در چندم کن اگر میگوید که میگوید که در چندم کن
 فایده دیگری بخشد آن این است که با وجود که چندم درین معنی که درین معنی
 میگوید که این معنی که درین معنی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت
 روی که که یوسف مصری غلام است به این معنی است که فو لا و نام است لفظ
 یوسف مصری غلام است و وسط خوشنویس است اما مثال خوشنویس چنانچه درین
 گرمی در سیم زده متنت معنوم فایده که در سیم و صدیاع سر مست و درین معنی
 صناع معنوی است تمام پذیرفت چمن دوم و در میان صناعتی که در
 الفاظ یکا میرود و قبل از شروع در مقصود گویم که سالکان مسالک
 را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صناعت لفظی
 را تا به لفظ سازند اما از جمله صناعات لفظی است جاسس میان لفظین این را تجلیس
 و آن تشابه و لفظ است در لفظ و تشابه در معنی و این صنعت بجهت قسمی از اول
 تجلیس نام و آن چنانست که حرف بر دو لفظ مذکور در نوع واحد و بیانات
 درین متون باشد پس اگر بر دو لفظ یک نوع باشد مثل آنکه در دو هم یا در دو فعل

در بیان این که...

در بیان این که... در بیان این که... در بیان این که...

در بیان این که... در بیان این که... در بیان این که...

در بیان این که... در بیان این که... در بیان این که...

در بیان این که... در بیان این که... در بیان این که...

در بیان... (Top marginalia)

در بیان... (Left marginalia)

الاندر بن بدو... (Main text block)

در بیان... (Bottom left marginalia)

در بیان... (Bottom right marginalia)

وہی کہ وہاں سے نکلتے ہیں اور ان کے پاس سے گزرتے ہیں
اور ان کے پاس سے گزرتے ہیں اور ان کے پاس سے گزرتے ہیں

تَرْجُمَةُ أَحْمَدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَبِيبٍ

[illegible]

را پیدا کرده و بیست و نهمین مجریز پشت فاعل مکرر و در اینجا نیز شایع است که مکرر را یکبار
پشت برینده نماید که هر کس از اربابان مجریز و جری از بیت گوید تا دم آخری بجز پشت خجرت
و چنین بیت را ششم گویند و در پیش فرموده و مستثنی اند و هر چه چند جزو واحد است گویند
از آنجا تا زنی غلت و شنی و موج پذیر آمده اما شاعر هیچ قسم غیر ششمی مستثنی در میان نداده
و بیست و نهمین مستثنی است و در بعضی موارد و در بعضی موارد از مرصع اصل
خوانند و جزو آخر ترنماع و ضل باشد و جزو اول از مرصع نامی را ابتدا و جزو آخر ترنماع و جزو نامند
و از برای سطر در مرصع را خست و گویند و شصت و نهمین مستثنی باشد و مرصع خست ندارد و
بعضی نیز از مرصع اول و ثانی و جزو اول را صدور و جزو آخرش را عرض و سطر است
خست باشد و بعضی نیز از مرصع دوم میگیرند و اول را ابتدا و آخرش را جزو گویند و بیست و نهمین
دو اعتبار کرده اند و قی خست ندارد و در جمله خود هیچ ضعیف مستثنی است یعنی ششمین
نمی آید و سبب که اصل ششمین باشد از مرصع خوانند یا غلبه کم کردن جزوی از آن بر جزوی
که در آن است تغییر را بنیاد آنرا سالم گویند و آنچه تغییر کرده آنرا از نصف یا نیمی یا جزو
ند که شود باید دانست که بعضی از جور شفا که بعضی دیگر میشود سبب آنکه از کلام
عشره مذکور به تقدیم و تاخیر سبب او تا و در فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل
میشود و مثلاً رکن نظامی را که مرکب از قوافل جمعی مقدم بر دو سبب است
چون بر دو سبب را برود مقدم ساز می شفعان میشود و اگر و تدا
میان دو سبب آری فاعل مکرر و در اینجا نیز شایع است که مکرر را یکبار

[illegible]

و کہ کسی فریبین کا واجب کر لیں
و کہ کسی زکر سے قضا ہو نہیں
جیسے زکر سے قضا ہو نہیں
سرو و سراد ہی میں سر کی سرابی
و کہ سران میں سر کی سرابی
و کہ سران میں سر کی سرابی
اور تم دیکھو کہ ان کو کون سا کلمہ
اسی قبیل کے ہے ان کو کون سا کلمہ
اسی قبیل کے ہے ان کو کون سا کلمہ

و لفظوں کا کہہ کر
کچھ اور بھی دیکھ کر
کہا کہ یہ سب کچھ
میں نے ہی کیا ہے
اور میں نے ہی
یہ سب کچھ
کیا ہے

[illegible]

سارا حرف لکھیں کہ کوئی کلمہ جو صیغہ شفعہ
 فیض کا کہ صیغہ اول مثال ہے صفت شفعہ کی
 اور درود مثال ہے صفت شفعہ کی
 شفعہ زرد اور وہ دل پر فیض کی طرح
 مبینہ صفت ہے کہ فیض کی طرح
 قری کی آواز کو فیض میں کہلاتا ہے
 اصطلاح میں دو حرف پر مطلق اور علم میں
 ایسا فقرہ کہ آواز کا کہ دوسری فقرہ
 آخر کا کہ وہ صوفی کہ دوسری فقرہ
 دوسرا کہ وہ صوفی کہ دوسری فقرہ
 صوفی کہ وہ صوفی کہ دوسری فقرہ

سجده کی تین مرتبہ پڑھ کر کہے کہ یا رب العالمین یا رب الارباب یا رب
السموات والارض یا رب السموات والارض یا رب السموات والارض یا رب السموات والارض

مستند و در وجه تسمیه اتفاق در این مقام است که هر دو سبب است
و اگر از این مقام است که هر دو سبب است که هر دو سبب است

و اگر از این مقام است که هر دو سبب است که هر دو سبب است
و اگر از این مقام است که هر دو سبب است که هر دو سبب است



و اگر از این مقام است که هر دو سبب است که هر دو سبب است
و اگر از این مقام است که هر دو سبب است که هر دو سبب است



و اگر از این مقام است که هر دو سبب است که هر دو سبب است
و اگر از این مقام است که هر دو سبب است که هر دو سبب است

و اگر از این مقام است که هر دو سبب است که هر دو سبب است
و اگر از این مقام است که هر دو سبب است که هر دو سبب است

مجلس المدینۃ العلمیۃ

[illegible]

کا طریقہ اسرار سے اس کے لئے ہے تاکہ اس کے
 نظم خارج ہو جائے بلکہ طریقہ مثال کے ایک
 کر کے دیئے اور یہ کہ ہر قسم کا مصروف
 چھوڑ دیا جائے اور یہ کہ یہ صفت نظم میں
 جاری ہوئی ہے کہ اگر خواہ ان کے فاصلہ کو
 بظاہر مصروف کا ہی لاحق کر دیا جائے کہ
 ہوا کہ حدائق العلاء کی صفت نظم میں
 کہ یہ صفت نظم میں آئی ہو کہ نظم کے
 اخیر میں آئی ہو واپس آئے ہو کہ نظم کے
 اوپر نہ خیال کیا کہ آخر میں
 نظم کے

و بجزایر و غیره جغیه و مضاف بحقیقت مقتضی ازین است که در این باب
مفعولات آمده و اگر لکن را بر خط ایراد نویسی از متعلق و هم آغاز کنی و بگوئی مستعمل
مستعمل بحر فاعل می شود و اگر افعال شروع ای و بگوئی متعلق مستعمل
بر وزن فاعلان مثل متعلق فاعلان میشود و آن بحر خفیف است و اگر لکن شروع ای
و بگوئی علن مفعولات مستعمل نصف روزها عیلان مع لاتن فاعیلان می شود و از
بحر مضاف مسدس است و اگر مفعولات آغاز نامی و بگوئی مفعولات مستعمل
بحر مقتضی سدس می شود و اگر مفعولات آغاز نامی و بگوئی مفعولات مستعمل
بر وزن من تفع لن فاعلان نامی آید و بحر مجتبه سدس است یا این را از این جهت که
یک دانه حال آید اما شرط است که همه سدس خوانند و در هر این شش بحر شبیه اند
و وجه همیشه است با مع تفع لن فاعلان مختص با فاعلان مستعمل متصل است

فراقی البیاض

14

[illegible]

۲
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و مضارع و قریح نمی یابد اما تشبیهات عبارت است از اقطاط متحرک در مجموع
 فاعلاتن و اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که عین ساقط میشود
 و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن نیز در مجموع که الف است ساقط شود
 با قبل او ساکن بگیرد و در صورت اول فاعلاتن در دوم فاعلاتن در سوم ملکتین
 بسکون لام پیدا شود و در هر سه صورت منقول بمفعولین میگرد و این زحاف
 و بر هر مدید و خفیف در مل و محبت می آید و در مضارع می آید بجهت آنکه در اینجا
 و تدفروق است و تدوید مجموع اما قهصر است که ساکن بی را از آخر کن می آید
 و با قبل او ساکن سازند پس در مضارعین مضاعفیل و در فاعلاتن متفصل و
 لامعات و در فاعولین فاعول و در س قفع ملین متفصل متفصل میماند و این را مضارعین
 نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و تصور در هر طویل و مدید و نرج و در مل
 و تقارب مضارع و خفیف و محبت می آید اما قهصر است که ساکن بی را از آخر کن می آید
 که در آخر کن باشد پیدا زنده و با قبل او ساکن نماید پس در متفصلین متفصل میماند
 و منقول بمفعولین شود و در فاعولین فاعول منقول بمفعولین میگرد و در مضارعین مضاعفیل
 منقول بمفعولین و فاعولین و فاعلاتن پیدا است که سبب خفیف است و در مدیدین مدید
 و ساکن نیز مجموع است اسقاط نموده با قبل او ساکن کنند و در مضارعین نیز فاعول
 بسکون لام پیدا شود و منقول بمفعولین میشود و این زحاف و بر هر مدید و کامل و مل و تدفروق
 و مدید و مدید و سبب و خفیف و متفصل و تدوید و در مضارعین مضاعفیل و تدفروق

تحریر صاحب الزمان
 در مضارع و قریح نمی یابد اما تشبیهات عبارت است از اقطاط متحرک در مجموع
 فاعلاتن و اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که عین ساقط میشود
 و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن نیز در مجموع که الف است ساقط شود
 با قبل او ساکن بگیرد و در صورت اول فاعلاتن در دوم فاعلاتن در سوم ملکتین
 بسکون لام پیدا شود و در هر سه صورت منقول بمفعولین میگرد و این زحاف
 و بر هر مدید و خفیف در مل و محبت می آید و در مضارع می آید بجهت آنکه در اینجا
 و تدفروق است و تدوید مجموع اما قهصر است که ساکن بی را از آخر کن می آید
 و با قبل او ساکن سازند پس در مضارعین مضاعفیل و در فاعلاتن متفصل و
 لامعات و در فاعولین فاعول و در س قفع ملین متفصل متفصل میماند و این را مضارعین
 نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و تصور در هر طویل و مدید و نرج و در مل
 و تقارب مضارع و خفیف و محبت می آید اما قهصر است که ساکن بی را از آخر کن می آید
 که در آخر کن باشد پیدا زنده و با قبل او ساکن نماید پس در متفصلین متفصل میماند
 و منقول بمفعولین شود و در فاعولین فاعول منقول بمفعولین میگرد و در مضارعین مضاعفیل
 منقول بمفعولین و فاعولین و فاعلاتن پیدا است که سبب خفیف است و در مدیدین مدید
 و ساکن نیز مجموع است اسقاط نموده با قبل او ساکن کنند و در مضارعین نیز فاعول
 بسکون لام پیدا شود و منقول بمفعولین میشود و این زحاف و بر هر مدید و کامل و مل و تدفروق
 و مدید و مدید و سبب و خفیف و متفصل و تدوید و در مضارعین مضاعفیل و تدفروق

تحریر صاحب الزمان

تحریر صاحب الزمان
 در مضارع و قریح نمی یابد اما تشبیهات عبارت است از اقطاط متحرک در مجموع
 فاعلاتن و اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که عین ساقط میشود
 و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن نیز در مجموع که الف است ساقط شود
 با قبل او ساکن بگیرد و در صورت اول فاعلاتن در دوم فاعلاتن در سوم ملکتین
 بسکون لام پیدا شود و در هر سه صورت منقول بمفعولین میگرد و این زحاف
 و بر هر مدید و خفیف در مل و محبت می آید و در مضارع می آید بجهت آنکه در اینجا
 و تدفروق است و تدوید مجموع اما قهصر است که ساکن بی را از آخر کن می آید
 و با قبل او ساکن سازند پس در مضارعین مضاعفیل و در فاعلاتن متفصل و
 لامعات و در فاعولین فاعول و در س قفع ملین متفصل متفصل میماند و این را مضارعین
 نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و تصور در هر طویل و مدید و نرج و در مل
 و تقارب مضارع و خفیف و محبت می آید اما قهصر است که ساکن بی را از آخر کن می آید
 که در آخر کن باشد پیدا زنده و با قبل او ساکن نماید پس در متفصلین متفصل میماند
 و منقول بمفعولین شود و در فاعولین فاعول منقول بمفعولین میگرد و در مضارعین مضاعفیل
 منقول بمفعولین و فاعولین و فاعلاتن پیدا است که سبب خفیف است و در مدیدین مدید
 و ساکن نیز مجموع است اسقاط نموده با قبل او ساکن کنند و در مضارعین نیز فاعول
 بسکون لام پیدا شود و منقول بمفعولین میشود و این زحاف و بر هر مدید و کامل و مل و تدفروق
 و مدید و مدید و سبب و خفیف و متفصل و تدوید و در مضارعین مضاعفیل و تدفروق

در بیان کیفیت تقطیع طایفه‌های و شرح قواعد آن باید دانست که تقطیع در لغت
پاره پاره کردن چیز است و در اصطلاح عروض کلمه برای بیت از هر بحر که باشد
با جزو آراگان آن بحر سخن بطریقی که متحرک در برابر متحرک ساکن بر برابر ساکن بیاید
و اتفاق در هر بحر حرکت لازم نیست و تقطیع عروض لغوی و مبسوط نه مکتوبه چنانچه
موردی که در حرف محسوب میشود مثل آدم و نوزن فعل یکون عین و اول و که یکون
چون پسند تقطیع بر دو حساب میکند و گاهی حرکت ابعای حرف نگاهی حرف را
بجای حرکت هیشمارند و اتفاقاً گاهی بی وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف
بر دو ساکن و بر دو نیست چون در تقطیع ساقط نمایند و اگر غیر از اینست از حرکت میسازند
و مثال بر اینها این بیت معلوم میشود حکیم سدی از حقوق ایشان سخن نمیزد و دل
دو کشته زلفش همی بر دول تقطیع چنین کنند ز شوقی فزون لبش خوش فزون
معمی فزون لبش فزون زلفش فزون همی فزون فزون فزون فزون فزون فزون فزون
که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف باشد نیز ساقط نمایند چنانچه در کلام فردوسی شیخ عطاء
قدس سر یافته میشود اما متافیر این را نمی پسندند و مولانا خلیلی در ساقطی با بیتی اندین با
آورده و موقوفین را به بیت مذکوره اشیاء به بر سر ده آن شکی نیست که آنکه که هم علقه
فرموده و با چشم علقه و لغز و تقطیع حکیم با یکدیگر تائید میزند و آن را اگر در هر بحر
شود هر دو را بحال بگیرد از خواه آن دو کون فزون بعد از حرف باشد با خود خواه غیر آن چنانچه در پیش

و در هر بحر و مثله آن شارت برین هر دو در مواقع کرده اند خیال بان سوم
در بیان کیفیت تقطیع طایفه‌های و شرح قواعد آن باید دانست که تقطیع در لغت
پاره پاره کردن چیز است و در اصطلاح عروض کلمه برای بیت از هر بحر که باشد
با جزو آراگان آن بحر سخن بطریقی که متحرک در برابر متحرک ساکن بر برابر ساکن بیاید
و اتفاق در هر بحر حرکت لازم نیست و تقطیع عروض لغوی و مبسوط نه مکتوبه چنانچه
موردی که در حرف محسوب میشود مثل آدم و نوزن فعل یکون عین و اول و که یکون
چون پسند تقطیع بر دو حساب میکند و گاهی حرکت ابعای حرف نگاهی حرف را
بجای حرکت هیشمارند و اتفاقاً گاهی بی وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف
بر دو ساکن و بر دو نیست چون در تقطیع ساقط نمایند و اگر غیر از اینست از حرکت میسازند
و مثال بر اینها این بیت معلوم میشود حکیم سدی از حقوق ایشان سخن نمیزد و دل
دو کشته زلفش همی بر دول تقطیع چنین کنند ز شوقی فزون لبش خوش فزون
معمی فزون لبش فزون زلفش فزون همی فزون فزون فزون فزون فزون فزون فزون
که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف باشد نیز ساقط نمایند چنانچه در کلام فردوسی شیخ عطاء
قدس سر یافته میشود اما متافیر این را نمی پسندند و مولانا خلیلی در ساقطی با بیتی اندین با
آورده و موقوفین را به بیت مذکوره اشیاء به بر سر ده آن شکی نیست که آنکه که هم علقه
فرموده و با چشم علقه و لغز و تقطیع حکیم با یکدیگر تائید میزند و آن را اگر در هر بحر
شود هر دو را بحال بگیرد از خواه آن دو کون فزون بعد از حرف باشد با خود خواه غیر آن چنانچه در پیش

در بیان کیفیت تقطیع طایفه‌های و شرح قواعد آن باید دانست که تقطیع در لغت
پاره پاره کردن چیز است و در اصطلاح عروض کلمه برای بیت از هر بحر که باشد
با جزو آراگان آن بحر سخن بطریقی که متحرک در برابر متحرک ساکن بر برابر ساکن بیاید
و اتفاق در هر بحر حرکت لازم نیست و تقطیع عروض لغوی و مبسوط نه مکتوبه چنانچه
موردی که در حرف محسوب میشود مثل آدم و نوزن فعل یکون عین و اول و که یکون
چون پسند تقطیع بر دو حساب میکند و گاهی حرکت ابعای حرف نگاهی حرف را
بجای حرکت هیشمارند و اتفاقاً گاهی بی وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف
بر دو ساکن و بر دو نیست چون در تقطیع ساقط نمایند و اگر غیر از اینست از حرکت میسازند
و مثال بر اینها این بیت معلوم میشود حکیم سدی از حقوق ایشان سخن نمیزد و دل
دو کشته زلفش همی بر دول تقطیع چنین کنند ز شوقی فزون لبش خوش فزون
معمی فزون لبش فزون زلفش فزون همی فزون فزون فزون فزون فزون فزون فزون
که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف باشد نیز ساقط نمایند چنانچه در کلام فردوسی شیخ عطاء
قدس سر یافته میشود اما متافیر این را نمی پسندند و مولانا خلیلی در ساقطی با بیتی اندین با
آورده و موقوفین را به بیت مذکوره اشیاء به بر سر ده آن شکی نیست که آنکه که هم علقه
فرموده و با چشم علقه و لغز و تقطیع حکیم با یکدیگر تائید میزند و آن را اگر در هر بحر
شود هر دو را بحال بگیرد از خواه آن دو کون فزون بعد از حرف باشد با خود خواه غیر آن چنانچه در پیش

تصميمات

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

درین بیت فقیرترین کاری کند چو بنیاد بصدف در دور آید جوهر با دریا بجاوش
 ضرب تصور وانی و طالع بیت دوم است و کلام درین وزن است که اگر صد روانه انداخت
 آید مشغولین مقبول خواهد بود و اگر خرم آید مشغول اشترا خواهد بود و لا غیر دعوی و صرا
 یا مقصود خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف زحاف را بعام مکتب شعر گویند که در خبر
 و این سبک را قصایع عجم اکثر مشتمن سالم استعمال کرده اند اختلاف شعرا و عرب
 اکثرین کمتر آورده اند و مسدس و راجع و مثلث و ثنی بیشتر و شعرا بی عجم مسدس را
 را هم نیاورده اند و همچنین راجع را نیز اخیر از جمیع و مطلق کمتر استعمال نموده اند
 مشتمن سالم خانانی گوید که عرفان و ماهی در وطن آسوده اند الا که من بمرث
 جوانی در دوران نشسته اند الا که تو بقطعی عشق عارضا مستفعل می و در وطن مستفعل
 اسود این مستفعل ال لاک من مستفعل ال و اینجا بنامه لکان سالم آمده و تا و بعد از اسع
 جمله بر مشتمن سالم را مضاعفا آورده و بر شانه رده کن تا گذارشته و قطعید هم درین وزن
 گفته این بیت را بنحاست سه دارم ریس نیزنگ و ذل چون دمان تنگ و د آه آرد
 چون شک و دوزخ و شوم و خجک و به تانگی جو نیز خجک او زری کنم و زنجار و دوزخ
 گلنگ و چون گل دیده پیر من در جبر مشتمن مطلق مشغول خانانی گوید
 خانه دران بیا در وقت غم تو کرده ام صد و ناهمیس بود و جز در حدی پیری بمرث
 چایا راسته در خجک کن طری و با همچون آمده من و الهی آخره را که خبر بر طمع آمده اند
 پیش نشود و نشان این سبک را که گویند که در پیش نیست و در تو هم سالم و در تو هم سالم و در تو هم سالم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۔ اوروں کے ساتھ اور ان کے ساتھ
 ۲۔ اوروں کے ساتھ اور ان کے ساتھ
 ۳۔ اوروں کے ساتھ اور ان کے ساتھ
 ۴۔ اوروں کے ساتھ اور ان کے ساتھ
 ۵۔ اوروں کے ساتھ اور ان کے ساتھ
 ۶۔ اوروں کے ساتھ اور ان کے ساتھ
 ۷۔ اوروں کے ساتھ اور ان کے ساتھ
 ۸۔ اوروں کے ساتھ اور ان کے ساتھ
 ۹۔ اوروں کے ساتھ اور ان کے ساتھ
 ۱۰۔ اوروں کے ساتھ اور ان کے ساتھ

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script.

مشتمل بر طوی موکومی مقدس سر فرمایید مرده بد زنده شدیم که بدیم
شدیم بد و بد شدن آردن دلت با مندم شدیم تقطیعش مستعمل شد بدست
و در اینجا جمع کرکان طوی است هر مسدس ساله ای از رخت ماه فلک است
خیل پیش قدرت سر سبی با نجل تقطیعش استغسل تمام شود
و هر مسدس ساله در هر ماه نباید نفسی و شکوه اران و هر ماه
بسی و در آنش استغسل تمام میگردد و خافانی که شعری عربی درین بجز
پرده اند و طوی قاریان نموده اند استعمال نگردد اند بجز رحل مسخر آوب
این بجز ارشمن نیانورده اند و فصاحی هم مشتمل بر مسدس و ده اند و عرض
و ضرب درین بجز مرز و سنجون هم سالم نمی آید بلکه اگر خدوف مقصود
باشند یا مسخر رحل مشتمل بر مسدس و اربعه می گویند تاخران و خیمه کاگون
بر که مساره و پیش از نگارگون بدست از خزان تقطیع چنین میشود تاخران و فلک
خیمه کاگون فاعلان و هر گون بر فاعلان کو مساره فاعلان و در اینجا عرض و ضرب
و باقی از اسلامه رحل مشتمل بر مسدس و مفری یکد روی ماه است اگر به باشد
و مسدس و اگر به در استان و در اینجا عرض و ضرب و باقی مثل است
رحل مشتمل بر خافانی اگر به باشد فاعلان تا اواخر از جهان و هر گون که در
درین فاعلان چهار یا سه است و در اینجا بجز و مشکو که در ساله است و رحل مشتمل
مقصود خواهد بود و فاعلان یکد میگویند نفس از دست و فاعلان اگر به باشد

Handwritten marginal notes on the left side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the text or providing commentary.

کبریا و بزرگوار است
 و این دو بجهت است از این
 که در بعضی کلمات است
 و این دو بجهت است از این
 که در بعضی کلمات است
 و این دو بجهت است از این
 که در بعضی کلمات است

چون مسدس نمایند از فاعل لاتن یکچون که میگویند از فاعلین کبریا و بزرگوار است
 بجز را عوب اکثر مسدس و مربع آورده اند مشهوری هم غیر از متضمن بنا برده اند و درین
 طریقی خیل اجمال نیست بجهت آنکه ساکن چهارم از او بدیهه و موقوف است به انبساط
 و درین فاعل مسدس فاعل این بجز معاقبه است بجهت متضمن مجنون فاعلی که
 سه توان گلی که در آسمان چنین تو بود ملک سدره فردو آید زمین تو بود سدره
 چنین بنشیند تو اکل مفاعیل که می افعلاتن بها جی مفاعیلت بود فعلاتن
 الخ و در اینجا همه جزا مجنون آن در محبت متضمن مجنون مقصود خاتانی گوید
 بر همان نشوم در شوم چه خاک مبین به دم که آن نخورم و نخورم که کیا به برون
 مفاعیل فعلاتن مفاعیل فعلان بار و در اینجا عرض ضرب مجنون مقصود و باقی
 بیت سابق است درین گنجی جزوی امشعت آرد و کاهی مضخوف ضرب
 مقصود یا بالعکس آرد چنانچه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق مانند تیری در
 سحرش فضا که فلک مسوی المیزان گشت امتحان گشت و وزن مصرع اول مفاعیل مفعول
 مفاعیل فعلان مصرع ثانی بر وزن مفاعیل فعلاتن مفاعیل فعلان و کاهی مضخوف ضرب یا درین
 وزن سلسله آند چنانچه درین بیت و لید این صفت که بود در بولعل نه ایش بد این صفت که فلک
 میان آتش و درین ضرب مقصود آرد و باقی مجنون مقصود است درین غرض بیت
 از خون و اشان در ستم و لعل است بهیمنه اسحق و وزن مصرع اول مفاعیل فعلاتن مفاعیل
 مسکون عین مصرع دوم بر وزن مفاعیل مفعول فعلان فعلان مسکون عین و در اینجا عرض مقصود

و در بعضی کلمات است
 و این دو بجهت است از این
 که در بعضی کلمات است
 و این دو بجهت است از این
 که در بعضی کلمات است
 و این دو بجهت است از این
 که در بعضی کلمات است

کلام و بجهت
 و در بعضی کلمات است
 و این دو بجهت است از این
 که در بعضی کلمات است
 و این دو بجهت است از این
 که در بعضی کلمات است

[illegible]

و مقصود این است که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره و مشهوره است و هر چه در این کتاب است از کتب معتبره و مشهوره است و هر چه در این کتاب است از کتب معتبره و مشهوره است

و در اینجا جمیع اجزای مسطوی آمده بحکم کامل قدما می شهرای عجم درین بحر اصدلا ششصد و
 هشتاد و یک قدم و غیره و بلندی از متاخرین کوهی می آیند انموده بعد از بعضی کوه تیزتر از این
 بحر گرفته اند و غیر از شصت سال اختیار اند که در اینجا می رهند گاهی می چو قد و خوشه می دهند
 از آن در دلم نکرده یکی گذر قفای آن گری رسیده و راقم حروف و مزاج مسدس این بحر
 تیزتر گفته فقیر صاحب خیالت را چشیده که بماند از الفتی و خیال از اغت کوفه فایده گذارد
 بر وزن متعادلین مستفعل جار بار و در اینجا یک کن سال و یکی مضارع التیث کامل
 مسدس مضمر ندال فقیر گوید پس چو عیان می آید روح و روان چو نهان می آید
 چنان خیز و فغان بر وزن متعادلین مستفعلین در اینجا صد و اربعه سال و مسدس
 و ضرب نه ال و حشو مضمر آمده که مقدار این بحر شصت و یک سال بسیار است حال کرده اند و سلم
 و فراعنه بانواع رخاقتا آورده اند از غیر شصت و یک سال تا بیست و هفت و ضرب این سال سلم
 مقصود یا محذو آورده اند مقدار شصت سال هم معنی بخاری گوید پس ازین گذر
 از فعل سپان مغریل هم گذرد و از گرد میدان مغیره تله طیس چنین میشود زمین گریه
 و وزان فعلون ال سپان فعلون مغریل فعلون ال و اینجا همه رکان سال آمده مقدار شصت
 مقصود حکایت می گوید یک چشمه از دل سنگ سخت می آید و رود و در
 وزن فعلون فعلون فعلون و اینجا عرض ضرب مقصود و باقی سال آمده مقدار شصت و یک
 حکیم گوید پس عروسی می شود می آید که یک بار خرد و کلین و در وزن فعلون فعلون
 فعلون و اینجا عرض ضرب مقصود و باقی سال آمده مقدار شصت و یک سال می آید

[illegible][illegible]

موسم الحصاد في السودان

[illegible][illegible]

پیشوا صاحب دین خاں کا نام لکھ کر بھیجا
صورت میں قساق اور ترقی صورت
تینوں صورت نام ساکن سمجھا جائے
جاسمین کے تین ہفتوں اور سکا
میدان اور حقیقت اور مل اور بخت
نیں واقعہ جو باہر سے اور مضافات
یہ تمام حالت و انہیں ہوتا اس واسطے
کہ اس کچھ میں نہ فرق ہو
۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

[illegible]

۱- در امور مربوط به امور مالی و اقتصادی
 ۲- در امور مربوط به امور فرهنگی و اجتماعی
 ۳- در امور مربوط به امور سیاسی و نظامی
 ۴- در امور مربوط به امور حقوقی و قضایی
 ۵- در امور مربوط به امور بهداشتی و درمانی
 ۶- در امور مربوط به امور ورزشی و تفریحی
 ۷- در امور مربوط به امور علمی و پژوهشی
 ۸- در امور مربوط به امور هنری و فرهنگی
 ۹- در امور مربوط به امور اجتماعی و مردمی
 ۱۰- در امور مربوط به امور بین المللی و روابط عمومی

۱- کتب و رسائل
 ۲- کتب خطی
 ۳- کتب چاپی
 ۴- کتب نفیس
 ۵- کتب نایاب
 ۶- کتب قدیم
 ۷- کتب جدید
 ۸- کتب دستنویس
 ۹- کتب مطبوعه
 ۱۰- کتب مرصع
 ۱۱- کتب تصنیفیه
 ۱۲- کتب تالیفات
 ۱۳- کتب ترجمه
 ۱۴- کتب فقهیه
 ۱۵- کتب تاریخی
 ۱۶- کتب علمی
 ۱۷- کتب ادبی
 ۱۸- کتب پزشکی
 ۱۹- کتب نجومی
 ۲۰- کتب ریاضی

[illegible][illegible]

منزلت باقی است
که اینها را چون این
مضبوطات که در پیشین
ان ائمان کو شکر است
بدر وقت تاریک این است
او در وقت تاریک این است
فصل اول در مفصل
زیاده که در این

بودی آن اگر بویائی و اما نمره حرفی است که بی فاصله بعد از نمره پیشین در ستمش
 و خود ستمش و آنچه بعد از نمره آید حکم نمره است خواهی علی الرغم برالت که آنچه بعد از اول
 لفظ ردیف است خواهی که مستقل باشد خواهی غیر مستقل اما جمیع برالت که آنچه بعد از اول
 آید مادام که کلمه متصل نباشد ردیف نیست اختلاف بیچ یک ازین حرف و جانشینیت
 شعیه و هم میان حرکات حروف قافیه مجابید است که حرکت باقی روی
 در حالتی که ساکن باشد حرفی از حروف قافیه با او تعلق جویند و اختلاف لفظ
 در لولی جانشینیت اگر ردی بسبب اتصال و با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
 حرکت قیاس جانشینیت چنانچه درین بیان تفاوتی چشمه چند سازد از این جا که نمره
 که ظلمات بحر حبست آینه شکندی که گزین حجاز که بعد از حضرت آمدن بود در حرم ایوان
 که بعد از مجاورتی پور سبک گلی توتی دولت یا از خدمت پند و ندر دولت شک و آن
 عصری پند و درین بیت سهری نیار یا یام و برلی پنگویم که خارجی برگ گلی و حرکت باقی
 و قید را چند نامند و آن حرف الف فتح است و ورود و او ضم و در و ت یا کسر و و قید تیر
 نوع حرکت می باشد چنانچه در اصل آن که نوشته اختلاف و کمی بار و ت یا جانشینیت ماضی باشد
 قید یا اختلاف آن جای می شود که یا جانشینیت چنانچه درین بابی که سال سیم میل گسترده
 که نفس شوق از و در و در و انفس شوق در و در و از ان بسی انعم تا بر نقش و
 آن شسته شوق و فتح قبل تا پس اس گویند و حرکت حرف خیل اشباح انداخته
 اشباح و جای که می متحرک آید بر ستم چنانچه درین بیت سهری می باشد و تیر

ستمش و آنچه بعد از نمره آید حکم نمره است خواهی علی الرغم برالت که آنچه بعد از اول
 لفظ ردیف است خواهی که مستقل باشد خواهی غیر مستقل اما جمیع برالت که آنچه بعد از اول
 آید مادام که کلمه متصل نباشد ردیف نیست اختلاف بیچ یک ازین حرف و جانشینیت
 شعیه و هم میان حرکات حروف قافیه مجابید است که حرکت باقی روی
 در حالتی که ساکن باشد حرفی از حروف قافیه با او تعلق جویند و اختلاف لفظ
 در لولی جانشینیت اگر ردی بسبب اتصال و با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
 حرکت قیاس جانشینیت چنانچه درین بیان تفاوتی چشمه چند سازد از این جا که نمره
 که ظلمات بحر حبست آینه شکندی که گزین حجاز که بعد از حضرت آمدن بود در حرم ایوان
 که بعد از مجاورتی پور سبک گلی توتی دولت یا از خدمت پند و ندر دولت شک و آن
 عصری پند و درین بیت سهری نیار یا یام و برلی پنگویم که خارجی برگ گلی و حرکت باقی
 و قید را چند نامند و آن حرف الف فتح است و ورود و او ضم و در و ت یا کسر و و قید تیر
 نوع حرکت می باشد چنانچه در اصل آن که نوشته اختلاف و کمی بار و ت یا جانشینیت ماضی باشد
 قید یا اختلاف آن جای می شود که یا جانشینیت چنانچه درین بابی که سال سیم میل گسترده
 که نفس شوق از و در و در و انفس شوق در و در و از ان بسی انعم تا بر نقش و
 آن شسته شوق و فتح قبل تا پس اس گویند و حرکت حرف خیل اشباح انداخته
 اشباح و جای که می متحرک آید بر ستم چنانچه درین بیت سهری می باشد و تیر

ستمش و آنچه بعد از نمره آید حکم نمره است خواهی علی الرغم برالت که آنچه بعد از اول
 لفظ ردیف است خواهی که مستقل باشد خواهی غیر مستقل اما جمیع برالت که آنچه بعد از اول
 آید مادام که کلمه متصل نباشد ردیف نیست اختلاف بیچ یک ازین حرف و جانشینیت
 شعیه و هم میان حرکات حروف قافیه مجابید است که حرکت باقی روی
 در حالتی که ساکن باشد حرفی از حروف قافیه با او تعلق جویند و اختلاف لفظ
 در لولی جانشینیت اگر ردی بسبب اتصال و با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
 حرکت قیاس جانشینیت چنانچه درین بیان تفاوتی چشمه چند سازد از این جا که نمره
 که ظلمات بحر حبست آینه شکندی که گزین حجاز که بعد از حضرت آمدن بود در حرم ایوان
 که بعد از مجاورتی پور سبک گلی توتی دولت یا از خدمت پند و ندر دولت شک و آن
 عصری پند و درین بیت سهری نیار یا یام و برلی پنگویم که خارجی برگ گلی و حرکت باقی
 و قید را چند نامند و آن حرف الف فتح است و ورود و او ضم و در و ت یا کسر و و قید تیر
 نوع حرکت می باشد چنانچه در اصل آن که نوشته اختلاف و کمی بار و ت یا جانشینیت ماضی باشد
 قید یا اختلاف آن جای می شود که یا جانشینیت چنانچه درین بابی که سال سیم میل گسترده
 که نفس شوق از و در و در و انفس شوق در و در و از ان بسی انعم تا بر نقش و
 آن شسته شوق و فتح قبل تا پس اس گویند و حرکت حرف خیل اشباح انداخته
 اشباح و جای که می متحرک آید بر ستم چنانچه درین بیت سهری می باشد و تیر

محمد عبد القادر

[illegible]

در پر و انکند، فیاض شمع من که در آتش عشق، و یازده صفت سهونم و پرانکند و
 نماز که قافیه معمول اگر چه فی نفسه صفتی است اما اجتماع آن یک بیت معین
 شصت و پنج در قافیه عینا وزن نباید نسبت که خلیل بن احمد بن قافیه در و سکن
 قرار داده چنانچه در این بحث اشارتی بان کرده و این وزن را قافیه از چهار قسم
 نخواهد بود اول آنکه آن هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی
 نایب مصطفی بر وز غدیر، کرده و شرح خود را در این قافیه را مترادف گویند
 و آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن و اسطه باشد چنانچه درین بیت ولید در صفت
 زرم پائی او بگویم، وزی امر جان او محرم و چنین قافیه را متواتر نامند و گویند و آنکه
 میان آن دو ساکن و اسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوش صورت بردن
 کن در صفت مردان در آید، دل طلب کن وایک دل تو آید، یا در شاه و وال لفظ یا و
 و تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متراک خوانند چنانکه در بیت متحرک میان آن
 دو ساکن و اسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکنی روز ازل
 و ست او تیغ زن بر او ج زحل و این نوع قافیه را متراکب گویند چنانکه چنانچه
 میان آن دو ساکن و اسطه باشد و این امتداد و کش نامند و این قسم مخصوص شعر عربی است و
 فارسی نمی آید یا قافیه مترادف بر سر هر دو حرف که در هر دو قصه یا نه هم می آید و در هر دو
 که مقصود تشبیه باشد و مضارع و حال تصدیق و بیع و شرح و حال تف و جز
 وقتی که بدل را و در مقارب گاهی که مقصود تشبیه باشد و این قسم را در شعر عربی و فارسی

در هر دو انکند، فیاض شمع من که در آتش عشق، و یازده صفت سهونم و پرانکند و
 نماز که قافیه معمول اگر چه فی نفسه صفتی است اما اجتماع آن یک بیت معین
 شصت و پنج در قافیه عینا وزن نباید نسبت که خلیل بن احمد بن قافیه در و سکن
 قرار داده چنانچه در این بحث اشارتی بان کرده و این وزن را قافیه از چهار قسم
 نخواهد بود اول آنکه آن هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی
 نایب مصطفی بر وز غدیر، کرده و شرح خود را در این قافیه را مترادف گویند
 و آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن و اسطه باشد چنانچه درین بیت ولید در صفت
 زرم پائی او بگویم، وزی امر جان او محرم و چنین قافیه را متواتر نامند و گویند و آنکه
 میان آن دو ساکن و اسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوش صورت بردن
 کن در صفت مردان در آید، دل طلب کن وایک دل تو آید، یا در شاه و وال لفظ یا و
 و تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متراک خوانند چنانکه در بیت متحرک میان آن
 دو ساکن و اسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکنی روز ازل
 و ست او تیغ زن بر او ج زحل و این نوع قافیه را متراکب گویند چنانکه چنانچه
 میان آن دو ساکن و اسطه باشد و این امتداد و کش نامند و این قسم مخصوص شعر عربی است و
 فارسی نمی آید یا قافیه مترادف بر سر هر دو حرف که در هر دو قصه یا نه هم می آید و در هر دو
 که مقصود تشبیه باشد و مضارع و حال تصدیق و بیع و شرح و حال تف و جز
 وقتی که بدل را و در مقارب گاهی که مقصود تشبیه باشد و این قسم را در شعر عربی و فارسی

نمایند که قافیه معمول اگر چه فی نفسه صفتی است اما اجتماع آن یک بیت معین
 شصت و پنج در قافیه عینا وزن نباید نسبت که خلیل بن احمد بن قافیه در و سکن
 قرار داده چنانچه در این بحث اشارتی بان کرده و این وزن را قافیه از چهار قسم
 نخواهد بود اول آنکه آن هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی
 نایب مصطفی بر وز غدیر، کرده و شرح خود را در این قافیه را مترادف گویند
 و آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن و اسطه باشد چنانچه درین بیت ولید در صفت
 زرم پائی او بگویم، وزی امر جان او محرم و چنین قافیه را متواتر نامند و گویند و آنکه
 میان آن دو ساکن و اسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوش صورت بردن
 کن در صفت مردان در آید، دل طلب کن وایک دل تو آید، یا در شاه و وال لفظ یا و
 و تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متراک خوانند چنانکه در بیت متحرک میان آن
 دو ساکن و اسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکنی روز ازل
 و ست او تیغ زن بر او ج زحل و این نوع قافیه را متراکب گویند چنانکه چنانچه
 میان آن دو ساکن و اسطه باشد و این امتداد و کش نامند و این قسم مخصوص شعر عربی است و
 فارسی نمی آید یا قافیه مترادف بر سر هر دو حرف که در هر دو قصه یا نه هم می آید و در هر دو
 که مقصود تشبیه باشد و مضارع و حال تصدیق و بیع و شرح و حال تف و جز
 وقتی که بدل را و در مقارب گاهی که مقصود تشبیه باشد و این قسم را در شعر عربی و فارسی

[illegible]

عروضی در ضربی سالم یا محذوف باشد می آید و در بحر مقطوع و در رمل سالم و محزون و
مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی انبساطی
می آید و اما قافیه متدارک و در بحر سالم و محزون و در رمل محذوف و محزون محذوف
و در متدارک سالم و محزون و در مضارع محذوف و در بحر مطلق کسوف و در بحر
مطوی کسوف و در بحر محبوس متقارب محذوف و کامل سالم و مضارع واقع می شود
و اما قافیه متراکب و در بحر مطوی می آید و بس قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید
و در اشعار تازی برخی قسم یا نحاسی شتی واقع میشوند و تعداد و قوس این چهار قسم را در بحر
که بیشتر دیدیم بر سهیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود شصت و هفتم
و پریان ردیف نباید انست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا غیر
که در اواخر مضارع یا ابیات بعد از قافیه آید و اختلاف آن جا نیست و
مثالش این بیت مولانا طهموسی در آیه ناله تقصیری نکردم چه حاصل فکر نای
نکردم چه که خراب باد نه جوش کرده دارد بهوش بابش که بهوش کرده دارد
و نزد خواج نصیر الدین طوسی رحمه الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی
لفظ نیز تکرار و در ردیف شرط نیست اما مجبوس بر آنست که ردیف باید که کلمه مستقل باشد
و هیچ یک معنی جا نیست که تمام مصرع مثل ساقا و ردیف آنند چنانچه درین باب مولوی
من هم چو دایم یاد تو خوش دهنم چو دل بدیدار تو خوش تا کی چشم شرک حسرت نیز
اندنم چو دل بدیدار تو خوش بهوش طراعی بیدیف و اواخر متبایع شعر کج خنبار

[illegible][illegible]

که در این دو دلیل از هر جهت شعر کجاست اما سکا کی چند بیت خود که بطریق معروف گفته
 و در فسخ کرده این بیت از اینجا است اما سکا کی خاتم تنگ قدری ایها النعمان و بعد از
 تو صدی ایها النعمان آری و الا فواظم لعل بهم الا طلع علیهم ایها النعمان و بعد از
 اشعار و شعر اصلا جو از انداز دیگر صدی که اشارتی بان کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته
 پس سید هم که نسیم چهارم را بدین نگاه کرده و دیدیم که یار من ایها و بعد از چند بیت این
 قصیده که دلیل را تغییر داده و اشارتی بان نموده و که بهر حال ماضی شدیم مستقبل
 که بر نام چنین شکر ارمی بدین سبب بجای پیش خلتی یعنی آن شعر آشکار می نماید
 حاجب عبارت از رونق است که میان قافیه رند و این فعل صنایع لفظی است و اشار
 و حدیقه و نم و شو و رشاد الحی و قیام الحی مسته فی فن المصنایا بدین است که محاکمات
 موقوف و دلالت بر این است از هما با انواع و دلالت حرفی و اشارات لفظی قید و زینت
 و دلالت کردن اسم بنا بر غلبت است و الا می تواند بود که مشتعل معر باشد و بجای اسم
 عبارت از اینجا حاصل شود و چون حصول معنی معانی کلام دلالت حروف و اشارات الفاظ
 می باشد و بحث درین فن از تجلیل حروف اتم تمهیل آن می کنند پس موضوع این جز
 و کلمات تواند بود و حروف را در هر سه صورت سنت اول صورت لفظی دوم صورت معنی
 صورت عددی و دلالت اشارت معانی در هر سه صورت سائر و اینها باشد معانی کمال نقص
 چهار در چند اول آن دلالت بر و در هر سه صورت سائر و اینها باشد معانی کمال نقص
 و در هر سه صورت سائر و اینها باشد معانی کمال نقص

توضیح در بیان
 که در این دو دلیل از هر جهت شعر کجاست اما سکا کی چند بیت خود که بطریق معروف گفته
 و در فسخ کرده این بیت از اینجا است اما سکا کی خاتم تنگ قدری ایها النعمان و بعد از
 تو صدی ایها النعمان آری و الا فواظم لعل بهم الا طلع علیهم ایها النعمان و بعد از
 اشعار و شعر اصلا جو از انداز دیگر صدی که اشارتی بان کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته
 پس سید هم که نسیم چهارم را بدین نگاه کرده و دیدیم که یار من ایها و بعد از چند بیت این
 قصیده که دلیل را تغییر داده و اشارتی بان نموده و که بهر حال ماضی شدیم مستقبل
 که بر نام چنین شکر ارمی بدین سبب بجای پیش خلتی یعنی آن شعر آشکار می نماید
 حاجب عبارت از رونق است که میان قافیه رند و این فعل صنایع لفظی است و اشار
 و حدیقه و نم و شو و رشاد الحی و قیام الحی مسته فی فن المصنایا بدین است که محاکمات
 موقوف و دلالت بر این است از هما با انواع و دلالت حرفی و اشارات لفظی قید و زینت
 و دلالت کردن اسم بنا بر غلبت است و الا می تواند بود که مشتعل معر باشد و بجای اسم
 عبارت از اینجا حاصل شود و چون حصول معنی معانی کلام دلالت حروف و اشارات الفاظ
 می باشد و بحث درین فن از تجلیل حروف اتم تمهیل آن می کنند پس موضوع این جز
 و کلمات تواند بود و حروف را در هر سه صورت سنت اول صورت لفظی دوم صورت معنی
 صورت عددی و دلالت اشارت معانی در هر سه صورت سائر و اینها باشد معانی کمال نقص
 چهار در چند اول آن دلالت بر و در هر سه صورت سائر و اینها باشد معانی کمال نقص
 و در هر سه صورت سائر و اینها باشد معانی کمال نقص

توضیح در بیان
 که در این دو دلیل از هر جهت شعر کجاست اما سکا کی چند بیت خود که بطریق معروف گفته
 و در فسخ کرده این بیت از اینجا است اما سکا کی خاتم تنگ قدری ایها النعمان و بعد از
 تو صدی ایها النعمان آری و الا فواظم لعل بهم الا طلع علیهم ایها النعمان و بعد از
 اشعار و شعر اصلا جو از انداز دیگر صدی که اشارتی بان کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته
 پس سید هم که نسیم چهارم را بدین نگاه کرده و دیدیم که یار من ایها و بعد از چند بیت این
 قصیده که دلیل را تغییر داده و اشارتی بان نموده و که بهر حال ماضی شدیم مستقبل
 که بر نام چنین شکر ارمی بدین سبب بجای پیش خلتی یعنی آن شعر آشکار می نماید
 حاجب عبارت از رونق است که میان قافیه رند و این فعل صنایع لفظی است و اشار
 و حدیقه و نم و شو و رشاد الحی و قیام الحی مسته فی فن المصنایا بدین است که محاکمات
 موقوف و دلالت بر این است از هما با انواع و دلالت حرفی و اشارات لفظی قید و زینت
 و دلالت کردن اسم بنا بر غلبت است و الا می تواند بود که مشتعل معر باشد و بجای اسم
 عبارت از اینجا حاصل شود و چون حصول معنی معانی کلام دلالت حروف و اشارات الفاظ
 می باشد و بحث درین فن از تجلیل حروف اتم تمهیل آن می کنند پس موضوع این جز
 و کلمات تواند بود و حروف را در هر سه صورت سنت اول صورت لفظی دوم صورت معنی
 صورت عددی و دلالت اشارت معانی در هر سه صورت سائر و اینها باشد معانی کمال نقص
 چهار در چند اول آن دلالت بر و در هر سه صورت سائر و اینها باشد معانی کمال نقص
 و در هر سه صورت سائر و اینها باشد معانی کمال نقص

وَمَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خِزْيَانٌ لَّهُ لَنُخْرِجُهُ فِي مَوَظِعٍ مُّبِينٍ

البريد

[illegible]

در معنی شصتری یک گفتار بوده باشد در معنی میهای یک گفتار نباشد و مانند و مراد از این معنی با
و در خط خاوان از خرافات از ترکیب مستفاد باشد و نیز از مستفاد اما منشا ترکیب که از او

آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم محمد بن اسماعیل کسان ایتام نام گرفته
صید خود ساخته بی ثناء و ادعای غرور و لفظ و ادان ترکیب یافته و مثال مستقل

چنانکه در این هم یک گره چر پیش از قیام با من از خسته یار و مستیاز بیگانه
 یک آن ندارد و اعتبار و لفظ نهالی بدو نیز و غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه

و اسم در لیس مرد عاشق از عمت بدش اینا را می بیند و بدو را شنیداش تیری در
اند و هوش بدو لفظه داشتی و بی اثر کسب یافته چنانکه در اسم بیخ طاهر خطا گویم
که کشتی شادمانی را در این عالم غرق می کند

سوی سریر و در آن خطا بود بی چون نیست مایل قطعی استی ارد و جرد
مستقل و غیر مستقل مرکب شده و گاهی کیسب از عبارت فارسی بلفظ عربی مستقلا
شده چنانکه در اسم خود از نخست که می آید چنانکه در کلماتی که در آن است

باب فی تفسیر بعضی از الفاظی که در کتب سابقه یافته است
و در بعضی از کتب مذکور است که در کتب سابقه یافته است

عمل ترکیب بر این که در نوشته مشترک این عمل را نامیدند و این که ترکیب اکثریت است
تحلیل میشود پس نظر تحقیق را بر عمل تحلیل نیست بلکه با وجود این که در این عمل

از این امری مستفصل حاصل شد و تحلیلی را در این خلل خواجہ ابو چنبا سید در اسم و کثرت وین
که کتب را برسد علی بابا بدختر و ازین جا است که در این جامی ملا حبیب الدین شیا پور شی کیب زاعلی

دل نگر نیست ز راه دینت بگری
 بیخبر ناز که از کوه آید
 ابلج و زاری بر پیش
 دشمن مشکل خلعت
 خلعت خلعت نشان
 ز کرم است بدار
 همه هم هست بدار
 رستم بیرون بی لای
 ز ادم سکنه اود
 شغلات مشکل بوی که
 فاطمه خلعت

الفرقة الأولى

۱- کمره مستزاد و مستزاد
 ۲- کمره مستزاد و مستزاد
 ۳- کمره مستزاد و مستزاد
 ۴- کمره مستزاد و مستزاد
 ۵- کمره مستزاد و مستزاد
 ۶- کمره مستزاد و مستزاد
 ۷- کمره مستزاد و مستزاد
 ۸- کمره مستزاد و مستزاد
 ۹- کمره مستزاد و مستزاد
 ۱۰- کمره مستزاد و مستزاد

۱- کمره مستزاد و مستزاد
 ۲- کمره مستزاد و مستزاد
 ۳- کمره مستزاد و مستزاد
 ۴- کمره مستزاد و مستزاد
 ۵- کمره مستزاد و مستزاد
 ۶- کمره مستزاد و مستزاد
 ۷- کمره مستزاد و مستزاد
 ۸- کمره مستزاد و مستزاد
 ۹- کمره مستزاد و مستزاد
 ۱۰- کمره مستزاد و مستزاد

۱۵۵
 ما بین دو الف که اگر دست پر
 شانی می بیند خوب است و در هر
 الف الف که سار یا بی بی
 مسرور مسرور بدست
 فاعلات مفتعلن مثال
 نازد دل تار سار است باز تک
 چو این بچها یک بیت که
 تک مسرور مسرور
 مسرور مسرور مفت

[illegible]

[illegible][illegible]

کونہوت ہمسو مشغول
خارج لائن شاکیں
تر سے چلی دیکھنے کے
جواب میں کہ اور
نہا نا کلمہ

[illegible]

نخلان میں سے کس کس اور کس کس
نخلان میں سے کس کس اور کس کس
روست ہے یہ چین میں کس کس اور کس کس
تجربہ جو کام کیا وہ کیا تھا
کام کیا وہ کیا تھا
وہ کیا تھا وہ کیا تھا
کس کس اور کس کس
عربین اور کس کس
نخلان میں کس کس

۱۵۹

کون ہی دوست ہے جو ان کے
دشمنوں سے بے غرض ہو
اور ان کے لیے اپنی جان قربان کر دے
ناب غرضی ہر کسی کو دشمن سمجھو
سب کو کینہ و بغض سے پرہیز کرو
اگر تم میں سے کسی نے ایسا نہیں کیا تو
مجموع کو احاطہ کر لیا

[illegible][illegible]

بند نامہ
اس کے لئے کہ ان کو اپنے
میں سے ایک شخص کو
مقرر کیا جائے جس کا
نظم و آواز ہو اور اس کی
مدد سے وہ ساری باتوں
کو یاد رکھ سکے۔

[illegible]

۱۔ یہ کہ جو شخص اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے اور اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے
 ۲۔ یہ کہ جو شخص اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے اور اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے
 ۳۔ یہ کہ جو شخص اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے اور اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے
 ۴۔ یہ کہ جو شخص اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے اور اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے
 ۵۔ یہ کہ جو شخص اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے اور اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے
 ۶۔ یہ کہ جو شخص اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے اور اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے
 ۷۔ یہ کہ جو شخص اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے اور اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے
 ۸۔ یہ کہ جو شخص اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے اور اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے
 ۹۔ یہ کہ جو شخص اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے اور اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے
 ۱۰۔ یہ کہ جو شخص اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے اور اپنے آپ کو خدا کا بندہ کہے

پیارے دوست

مفتاح الیوم

مکتبہ اسلامیہ

پہنچا اور اس کے

منزلہ کے متعلق

مجلس بیان احوال
چندین سال

مجلس

1000

150

۱۵۰

کتابخانه

مفتی محمد رفیع الرحمن

قلمرو کیوں ہے کہ طایرہ

پایان

سورنا پورہ

خانی

سید بن احمد

مجلس

100

اینجا

100

10

گل کند و در آن گل نام است از آن لفظی نوشته درم عثمان مرا گفته بنام خود ایشان
 شاد و به چشم و گوشه ابرو نشان داده اند که گوشه ابرو در صورت جبار است از آن لفظ عثمان ابرو
 کرده در درم شیخان ابله بود در شمار خود شیخ طاهر بن ابان پنداری از شما لاف اندازی
 مراست اما اسلوبی است که خواص احوال خود را که گفته اند آن هم آن عدد
 یا حرف و یا فصل و غیره بنده اند و می فرود و بعضی نام زائد شوق و درسم تنصیف ثلث و تنصیف
 و مانند آن که در علم صنایع یافت آن تفصیل موجود است این اسلوبی است بسیار ادا و کبر و در
 علم سببها و آن بنده اند و مولانا شرف الدین علی نیرودی در جمل طریقه باشد به حسب
 بیان افزوده درین مختصر ذکر کشائی چند از این اسلوب تشبیه و بیجا که درم شیخان می
 و پنج در ده راه در بیان بایکی یکی است بدان به قصد تشبیل لفظی و در دست که بیجا میشود
 و از آن نون نوشته و بیجا که درم خود لجه من سیل سرشک می کرد و بیجا که درون
 ماهفت طلق بیستم آخر تمام در خون و در زمین اما و اینجا نیز که با هفت طلق است و بیستم
 و ز است آخر که زی باشد تمام گفته و اسم خود بسته و بیجا که در لفظ آن در و بیجا که
 درم بیست و شش است عقل بخشی بایران پس قول عده را بدین به اول عده و آنکه از ده
 و بیجا که درم تمام شده تا به چو ریخت اشک کند و بیجا که درین کار میوه داده و بیجا که در
 به صیغه جلی حاصل شده و لفظ آن که ششده ششده است سدر آن عدد که میشود و از آن
 قافیه است از هر چه ششم خواسته چون لفظی او بریزد و بیجا که اسلوب تشبیه بسیار
 که درم و آنکه درم و بیجا که درم و بیجا که درم و بیجا که درم و بیجا که درم و بیجا که درم

[illegible]

محمد بن عبد الله بن محمد

در وقت کے جمع
 کے لئے لکھے گئے ہیں کہ وہ ہم دونوں
 کا ساتھ ہونا ہے جس میں دونوں
 ملے ہیں اور جس وقت کہ سبب قیصر
 کے پانچوں حرف ساکن لگادیا
 تھا جن میں باقی رہا اور جس وقت
 سبب کف کے ساکن جنم کر گیا
 فیصل نام مضموم ہے باقی رہا
 وہ وقت کہ سبب جنم کران ہی ہو
 ۱۹۸۰

شخص سے ہم بسبب غم کے
 لڑا دسے غامی راغ سے بول
 جس وقت ہم بسبب غم
 کہہ اویں گے تھی بسبب
 اسکو اس وقت کہتے ہیں اور غم
 فضا غم کی ہے اور غم
 ہم اس کو کہتے ہیں اور غم
 بسبب

۱۔ او بیون جسے گاؤں کے لوگ
 بار بار سمجھ جاتے ہیں
 ۲۔ او راف کو دیکھو
 ۳۔ او بیون ایک گاؤں کے لوگ
 ۴۔ او راف کو دیکھو
 ۵۔ او بیون ایک گاؤں کے لوگ
 ۶۔ او راف کو دیکھو
 ۷۔ او بیون ایک گاؤں کے لوگ
 ۸۔ او راف کو دیکھو
 ۹۔ او بیون ایک گاؤں کے لوگ
 ۱۰۔ او راف کو دیکھو

[illegible][illegible]

1

[illegible][illegible]

نام و کلمه است که در او
 سخن را می بینیم که در او
 دامن زمین کی می گردد
 و این خضرالدین طوسی
 می باشد که در او
 سخن را می بینیم که در او
 دامن زمین کی می گردد
 و این خضرالدین طوسی
 می باشد که در او

موسوی نسبت و از آدم بیشتر ذکر کرده و فرمایش چون صبا عاشق است
 و آشفته شقی از وی بیان و بنمایش و درین موقت حدیقه پنجم نسبت تمام
 پذیرفت چنانچه کتاب در سرفات شعر و شرح احوال و اقسام آن میان پنج
 بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموماً در غرضی از غرض ارض
 مثل آنکه شخصی را تشبیهت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بصدق
 صفات مدحت کنند داخل و بعد از سرفه نیست چه این معنی و عقول و عادات
 کافی تاس تسرر دارد و فصیح و غیر فصیح هر دوین امور ترکیب اند اما وجوه که کلام
 بران غرض نمایند تشبیه و استعاره و کنایه از نظرات آن سرفه دران وجه
 مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات که از غایت شهرت
 و عقول و عادات استقرار یافته باشند و حکم غرض مدکوبید اگر در مثل تشبیه شجاع
 باشد و جولو بدید و آتشاه آن و چون این مقدمه فقر شد گوئیم که خود سرفه
 در شعر و در نوع میباشند ظاهر و غیر ظاهر و هر یک ازین دو جزیه قسم میشوند و اما
 قسم اول از نوع ظاهر سرفه است که شعر دیگر را بی هیچ تفسیری از لفظ غرضی اخذ کنند
 و در عرف شعری عربی و اشعار هندو چین سرفه بسیار مجوم و معیوب است علام
 تصانیف در بطول آورده که عبداللہ بن زبیر و مجلس سجاوید حاضر بود این دو
 تا تمام خود خوانند از آنست که تصنیف آنرا که حدیقه پنجم و علی طرف
 بهجوانان کان عقل و یک با سیف من ان ظلمه با و اتمین عن شرف سیف

این شعر را در حدیقه پنجم نسبت تمام پذیرفت چنانچه کتاب در سرفات شعر و شرح احوال و اقسام آن میان پنج بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموماً در غرضی از غرض ارض مثل آنکه شخصی را تشبیهت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بصدق صفات مدحت کنند داخل و بعد از سرفه نیست چه این معنی و عقول و عادات کافی تاس تسرر دارد و فصیح و غیر فصیح هر دوین امور ترکیب اند اما وجوه که کلام بران غرض نمایند تشبیه و استعاره و کنایه از نظرات آن سرفه دران وجه مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات که از غایت شهرت و عقول و عادات استقرار یافته باشند و حکم غرض مدکوبید اگر در مثل تشبیه شجاع باشد و جولو بدید و آتشاه آن و چون این مقدمه فقر شد گوئیم که خود سرفه در شعر و در نوع میباشند ظاهر و غیر ظاهر و هر یک ازین دو جزیه قسم میشوند و اما قسم اول از نوع ظاهر سرفه است که شعر دیگر را بی هیچ تفسیری از لفظ غرضی اخذ کنند و در عرف شعری عربی و اشعار هندو چین سرفه بسیار مجوم و معیوب است علام تصانیف در بطول آورده که عبداللہ بن زبیر و مجلس سجاوید حاضر بود این دو تا تمام خود خوانند از آنست که تصنیف آنرا که حدیقه پنجم و علی طرف بهجوانان کان عقل و یک با سیف من ان ظلمه با و اتمین عن شرف سیف

این شعر را در حدیقه پنجم نسبت تمام پذیرفت چنانچه کتاب در سرفات شعر و شرح احوال و اقسام آن میان پنج بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموماً در غرضی از غرض ارض مثل آنکه شخصی را تشبیهت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بصدق صفات مدحت کنند داخل و بعد از سرفه نیست چه این معنی و عقول و عادات کافی تاس تسرر دارد و فصیح و غیر فصیح هر دوین امور ترکیب اند اما وجوه که کلام بران غرض نمایند تشبیه و استعاره و کنایه از نظرات آن سرفه دران وجه مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات که از غایت شهرت و عقول و عادات استقرار یافته باشند و حکم غرض مدکوبید اگر در مثل تشبیه شجاع باشد و جولو بدید و آتشاه آن و چون این مقدمه فقر شد گوئیم که خود سرفه در شعر و در نوع میباشند ظاهر و غیر ظاهر و هر یک ازین دو جزیه قسم میشوند و اما قسم اول از نوع ظاهر سرفه است که شعر دیگر را بی هیچ تفسیری از لفظ غرضی اخذ کنند و در عرف شعری عربی و اشعار هندو چین سرفه بسیار مجوم و معیوب است علام تصانیف در بطول آورده که عبداللہ بن زبیر و مجلس سجاوید حاضر بود این دو تا تمام خود خوانند از آنست که تصنیف آنرا که حدیقه پنجم و علی طرف بهجوانان کان عقل و یک با سیف من ان ظلمه با و اتمین عن شرف سیف

[illegible][illegible]

عن صبا یحییٰ و میکا و فضل خلا میر و زین
 بن سید عین بن سید عین بن

در اسعد زمان و حسن آوان رسالت تجسید و عبادت غیر تصنیف فاضل تحریر عالم عظیم
 جامع حقول منقول حکم و قویم اصول مولانا ابوبکر محمد بن ابی طالب الشافعی الکافی فی فقه



بحسن سیمه علمای کبار و کارپردازان استخوان کار بکمال صحت و حوصله
 بطرز مرغوب و طریق خوشنویسی اسلوب در شهر طاعت معهود کا پیکر

در مطبع میهنی نو کشف طبع بن مقبول جهان
 در مطبع میهنی نو کشف طبع بن مقبول جهان

نحمدک یا من اجاب دعاء السائلین **تخص** عین بلا مانع و مناقض * و نور قلوب
المؤمنین **المؤمنین** بالایمان بلا ناقض و معارض * و نصلی علی حبیب و نبیک
الذی استک بالبرهان الساطع کل مجادل و مناظر * و انقض **بجمع** القاطعة ^{و نه} الا
الائمة مدعی کل معاند و مکابر * و علی آله الذین هم سند الباقین لاظهار
الصواب * و علی صحبه الذین هم تحلیین بکارم الآداب **اما بعد** میگوید
اضیف المبرورین **ابو** محمد **محمد بن حسین** الدین **الکافی** شجده شریتم الکبر و بی
سابق زمان و اول ربیعان طبعیم **شده** آن بود که رساله موجزه بر زبان فارسی که مشتمل
بر الفاظ قلیله و معانی کثیره در فن مناظره بسط تحریر و سلاک تقریر آرم چه درین آوان
بلکه از سابق زمان در سن تدیس انجیل شریف سند رس شده بود مگر هجوم عموم و تکلم
بهوم دگرش تدریس طلبه علوم حائق و مانع بود و بر اقدام این ابر حلیل زنجیر سخنون خان
بمنصبه ظهور نه آمد که درین اثنا با اتفاق تدریس عمده امرای نادار و خلاصه ارباب
دوی الاقتدار اصحاب خراوه بلند اقبال مرزا محمد تقی خان بجا در عرف **شده**

را گویند که نسبت کرده است بطرف منقول است مثل آنکه نقل کنی که نیت در وضو
 واجب نیست ^{بجای آنکه} و اینست که گوئی که این و آن است و در پاره دیگر المراقب و
 دیگر کتب معتبره فقه مذکور است مدعی اشخص میگوید که قائم کند نفس خود را بر آن
 اثبات حکم در وجهی باین دلیل اگر حکم نظری باشد یا اظهار آن بتنبیه اگر حکم بدیهی
 مثلا قولنا العالم حادث نظریست محتاج به ثبوت این بدلیل و قولنا نور القمر
 مستفاد من نور الشمس مستفاد من سهل الصفر بدیهی غیر آن یعنی ضعیف محتاج است به ثبوت
 آن بتنبیه قضیه را اولی اینجا ظاهر میشود و بعد از این بجا از اختلاف اوضاع و احوال
 و بعد از این قضیه ثانی بدین میشود و از تحریر پس بدلیل مثبت است و تنبیه نظریست
 فرق در میان بر دو یعنی دلیل و تنبیه پس بخیر اگر شروع کرد در دلیل یعنی استدلال
 از معلول بعلة مثل هذا متضمن الاطلا لانه محموم و کل متضمن الاطلا و راست است
 و اگر شروع کرد در دلیل می یعنی استدلال از علت بمعلوم مثل هذا محموم لانه متضمن الاطلا
 و کل متضمن الاطلا محموم و راست معلل میگویند و گاهی استعمال کرده میشود و هر یک تمام گیر
 بمعنی تمسک بدلیل مطلقا و سائل آنرا گویند که قائم کند نفس خود را بر آن حکم مدعی
 بلا انصب و دلیل بر حکم و گاهی اطلاق کرده میشود و سائل بر آنکه خلاف یک کلام
 حاست از آنکه مانع باشد یا ناقص یا معارض و اول خاص است بناقض و تنبیه
 مثل است حکمیکه مقصود اثبات آن بدلیل یا اظهار آن بتنبیه آنرا دعوی و استدلال
 و مطلب و نتیجه و قاعده و قانون گویند و مطلوب حاست تصور و تصدیق هر دورا
 شامل است و دعوی خاص است فقط تصدیق را گویند و گاهی گنجه میشود و مطلب و مطلب
 آنکه طلب را یعنی بر آنچه که طلب کرده شود و تصور آن مثل تو اجماع الانسان یا هر چه

این نظر اول است
 از نظر بعضی سائل مدعی است
 که نظر دوم است و چنانچه
 واقع میشود و در میان
 قوی القول است و در حلقه
 مدعی و آن عیب از است
 سعه استحال از جهت
 بطرف مطلوب است و در حلقه
 این خواهد استدلال بر است

معلول باشد خواهد از تعلیل
 علت نه مدخله العاقل
 یعنی مدعی تو فیض اول حاست
 بر آن نفس سائل می باشد
 و قیاس دارد و خود بر یک
 او سوال با بحث نه مدخله
 العاقل است و مدخله
 استفاده کرده شود از
 دلیل ۱۱ منسوخ شد
 طلبه العاقل

در این کتاب که در بیان حقایق و اسرار الهی است و در بیان حقایق و اسرار الهی است

مثل توهم علی العالم حادث تعریف یا نیست که قصد کرده میشود با و حاصل کردن صورت غیر حاصل پس اگر مغلوم باشد وجود او از تعریف بحسب حقیقت گویند مثل حیوان ناطق و اگر بحسب اسم مثل الحکمة نقطه وضع معنی مفرد و یا انعطاف است که قصد کرده میشود با تعریف هر لول نقطه کولنا انعطاف رسد و اسعدانه ثبت و دلیل مرکب میشود و تصنیفین با که منادی شود بطرف مجهول نظیر توهم کل جسم مرکب در کل مرکب محدث این تعریف و دلیل است نزد حکما لیکن نزدیک اصولیین دلیل علیا از توصل بصحیح نظر در احوال او بطرف مطلوب بجزر مثل عالم فقط پس هر که تامل کند در احوال او بیکر صحیح خواهد داشت که عالم تغییر است و متغیر حادث است از عقل خواهد کرد فکر متامل ازین بطرف حدوث عالم پس نزدیک اصولیین العالم فقط دلیل است و نزدیک حکما مجموعته العالم متغیر و کل متغیر حادث و دلیل است و اگر ذکر کرده شود این مرکب برای از آنکه خوار بدیهی غیر او آنرا تنبیه گویند و گاهی گفته میشود برای لزوم علم تصدیقی و دلیل و برای لزوم ظن امارت و نظر بیان کردن دلیل است بانچه که مستلزم بدعا مستدل باشد مثل توهم کل جسم مرکب و کل مرکب محدث پس این دلیل مستلزم قول مستلست کل جسم محدث نه آنکه وجود از دیگر باشد و از دلیل او دیگر ثابت شود مثل العالم حادث دعوی مستدل بود و از دلیل بعضی العالم حادث ثابت شود و گاهی تعریف کرده میشود تعریف بمطابق شدن دلیل بر بد و تامل هر دو تعریف واحد است و تعلیل باین که علت تأتیه شی را گویند و علت تأتیه نیست که محتاج شود بطرف او معلول در ماهیه و وجود خود مثل قیام رکوع و وجود و قعوده اخیره و مصلی بر اصله

در این کتاب که در بیان حقایق و اسرار الهی است و در بیان حقایق و اسرار الهی است

در این کتاب که در بیان حقایق و اسرار الهی است و در بیان حقایق و اسرار الهی است

و بخار عله فاعلیه است بر امیر و قطعات خشب عله ماوید و بهیت که ذاتی علت صیور
و جلوس بر عله غائی و مجموع علل اربعه مذکوره را علت تامه گویند ملازمه بودن حکم
و قضیه که مقتضی باشد حکم قضیه دیگر را مثل انکانت اشخاص طالع فانهها و وجود
پس اقل ملازم مقتضی است و ثانی لازم مقتضی منع طلب دلیل است بر مقتضی
معتینه یعنی صغر یا کبری این منع را در اصطلاح نظار مناقضه و نقض تفسیر می
گویند مقتضی آنست که موقوف باشد بر دلیل صحت آن مثل صغری کبری اینجا
صغری و کلیه ببری در شکل اول واضح باد که برائی تقویت منع گاهی بسند که گویند
او را در اصطلاح مناظره بسند منع و ستم نیز گویند خواه مفید باشد منع را در واقع
یا نه بلکه فقط در ذهن یا نه بسند باشد پس شامل شد درین تعریف سند صحیح و فاسد
مثلاً خصم گوید که تسلیم میکنم که عالم تنخیر است بسند آنکه گوید و افلاک را تغییر
نقض باطل کردن دلیل است بعد تمام شدن آن در حالیکه متمسک باشد ناقض ثبات
که ولایت کند بر عدم مستحق بودن دلیل بر این استدلال سبب تسلیم شدن آن فساد
جاست از یک جهت مختلف مدلول باشد از دلیل یا دلیل تسلیم محال دیگر باشد و گاه
این نقض اجمالاً بیگونی مثل اسفوطائی دلیل قائم کند که هر شیء بهم خیال
نه نفس الامر خصم گوید دلیل تو منقوض است چرا که تسلیم است باینکه دعوی تو نیز
که شیء من الاشیاء است آن بهم و بهم و خیال باشد نه نفس الامر و واقعش مثل آنچه
المنزب دعوی کند که نیت در وضو فرض است باینکه آنچه وضو بها است شرط
مثل تیمم و در تیمم با اتفاق نیت فرض است بخلاف الاقراق حین المنزب گوید
این دلیل تو منقوض است باینکه غسل ثوب دیدن تیمم بها است و شرط نماز

سیت فرض نیست بالاتفاق پس از دلیل شما لازم آمد فرض نیست دخول ثوب و بدین حال اگر
چنین نیست بدانکه دلیلیک بر نقص وارد است عاست از سکه آن دلیل بر اصل دعوی
بود یا بر آنی مقدمه از مقدمات دلیل و شاهد آنست که دلالت کند بر فساد دلیل و حکم
قائم گردان دلیل است برینها دلیل خصم باینها مقدمه دلیل او پس اگر مستند با دلیل
متخاصمین ماده و صورت یعنی دلیلیک متدل قائم گیرد او را بر دعوی خود خصم
یعنی آن دلیل را بر نقص دعوی او قائم کرد و آنرا معارضه القلب گویند و نظیرش در
آنست که زید یعنی بر اقبل عدوی خود در دست شیت دوم تیغ سوئی خصم شیت
او طرف خود کرده آخر همچون تیغ را خصم گرفت شیت او سو خود و روی او طرید گردد
و این معارضه شیرافته میشود و مخالطات عامه الودو مثل آنکه خصم گوید می
من ثابت است چه اگر دعوی ثابت نشود هرینه نقیض او ثابت خواهد شد و اگر نه
از قیاس نقیضین لازم آید و بر تقدیر ثبوت نقیض دعوی هرینه ثابت خواهد شد
من الاشیاء پس لازم می آید از این مقدمات این شرطیه ان لم یکن المدعی ثاب
لکان شی من الاشیاء ثابتا و بنا بر این معکس میشود بعکس نقیض لطرف این قضیه ان لم یکن
شی من الاشیاء ثابتا لکان التحدیثا و این محال است پس لازم آمد استحا که شرطیه
پس مثبت شد و خاصم دیگر هم همین دلیل را بهینه برخلاف مدعی خصم بیار و در حکم
یافته میشود و قیاسات قضیه را حقی دعوی کند که مسح بگوید و سوفرض
بلکه از این فرض است و دلیل او بر دعوی خود باین تقریر که مسح هر کجاست از ارکان
وضو مثل غسل و چه پس نخواهد کرد ادنی آنچه که اطلاق کرده میشود و بر او مسح
یعنی بگوید و سوفرض از آن معارضه کند شافعی باینطور مسح بگوید و سوفرض

[illegible]

کافیست نه ربع هر چه مسح کنند از ارکان وضو مثل غسل وجه پس نکات
نخواهد کرد و ربع اگر تسبیح باشد دلیل بر صورت نه در ماده آراء معارضه با مثل
مثل آنکه محلل دلیل آورد و خود که العالم حادث از شکل اول العالم متعیر
متعیر حادث خصم معارضه کند قبول خود که العالم مستغن عن الموثر و کل مستغن
الموثر قدیم فالعالم قدیم پس در هر دو دلیل متخی اند و صورت چه هر دو از شکل
اند نه در ماده و اگر مختلف باشد هر دو دلیل در ماده و صورت معارضه با لایعبر
مثل خصم معارضه کند بمقابل محلل مذکور باین تقریر لو کان العالم حادثاً لم یکن مستغنیاً
عن الموثر لکنه مستغن عن الموثر نتیجه انه لیس حادث پس هر دو دلیل مختلف اند و
صورت و ماده چه دلیل اول قیاس است و ثانی استثنائی بوجهی متوجه کردن
سناط کلام خود که منع یا نقض یا معارضه است بطرف کلام خصم غضب کردن
عمده غیر را گویند مثلاً ما قل استدلال قاصم کذب منقول و گوید گفت او
وقتیکم حج کند مطایب در خلال صوم کفار را از سر نوگیر و بعد از آن دلیل آورد
بقوله تعالی ان تیا ساجه ان آیت دلالت می کند بر تقدیم کفار بر
و از ضروریات تقدیم خالی شدن صورت از سر نوگیر هر گاه که فوت تقدیم
بسبب مجابعت لازم آمد که از سر نوگیر صوم را تا که فیت شود صوم جایز است
بقدر امکان حال آنکه بود منصب باقل تصحیح نقل نقطه استدلال و غضب
بر ضرورت قبحیت و مصادره علی المطلوب دعوی عین دلیل باشد خبر
آن مثل قولنا العالم حادث لان ما سوى الله عالم و العالم حادث و مضافاً
نزد نظار ممنوع است باید دانست که بحث راسته خبر است اول سباده می آید

۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

طبعی آن در تقدیم و تأخیر از دست خصم را بیان پس مدعی غیره بعد
 استفسار چنانچه قبیل طلب بحث خواهد شد و مواخذه کرده خواهد شد
 خصم نقل اگر نقل کند قولی را مثل آنکه ناقل گفت نیت در وضو شرط نیست
 نزد ابو حنیفه سائل خواهد پرسید نیت و وضو شرط نیست پس ناقل
 این امور را بخواسته کرده خواهد شد تصحیح نقل باینطور که گفته شود از خصم که
 کجا میگوید که گفت ابو حنیفه رج این را پس خواهد گفت ناقل که در مدایه این قول
 صحیح است لیکن درین زمان بسبب شیوع جعل و عناد و کذب اینقدر است
 بلکه ضرر درست که معانیه کنایه در خصم این قول را در مدایه و نیز مواخذه کرده خواهد
 شد تنبیه اگر دعوی کردید بیخیالی را مثلاً وقتیکه دعوی کرد اهل حق که حقیقت
 اشیای ثابت است پس خواهد گفت سوظاتی پیچیده میگویند این را اهل حق
 که شایده میکنند شایعات را پس اگر ثابت نمیشدند چرا میگویند و من با
 کند باینطور که توان حقیقت از حقایق هستی پس اگر ثابت نمی شود چو از یا طلبیست
 یا مواخذه کرده شود مدعی دلیل اگر دعوی کرد نظری مجهول را مثلاً وقتیکه دعوی
 کرد و مستحکم العالم حادث خواهد گفت حکیم بکدام دلیل دعوی میکنی پس خواهد
 مشککانه تنغیر و کل تنغیر حادث پس قتی که قائم کرد مدعی دلیل را بر دعوی
 منع کند خصم مقدمه را از دلیل منع کند مثلاً منع کند حکیم کبری دلیل مستحکم را باینطور
 که گوید لایس که ان کل تنغیر حادث در حالیکه سدیدار و باینطور چرا جانش نیست که
 که بعضی تنغیر تقدیم باشد یا منع کند بلا سند فائده سدیدر قیاس است یکی آنکه
 مساوی باشد یا نقیض مقدمه بمنوعه یا یا لازم نقیض را و پس قتی که سدیدار

باشد با نقیض مقدمه ممنوعه در صورتی که البته با نقیض مذکور نیست خواهد
 چه وجود مساوی ستلزم مساوی دیگر است و وقتیکه نقیض مذکور یافته شد لازم
 مقدمه باطل خواهد شد و لازم اجتماع نقیضین یک است و دوم آنکه استلزام
 از نقیض مقدمه ممنوعه پس هرگاه که شیء خاص از نقیض مقدمه مذکور یافته شد
 لامحاله نقیض مذکور یافته خواهد شد چه وجود خاص ستلزم وجود عام است و چونکه
 نقیض مقدمه ممنوعه وجود یافته را مقدمه ممنوعه نمی باشد و لازم اجتماع نقیضین سوم آنکه عام
 باشد از نقیض مقدمه ممنوعه و این سند فاسد است چه هرگاه که عام از نقیض مقدمه
 یافته شد لازم نیست که آنجا نقیض مذکور یافته شود چرا که از وجود عام وجود خاص
 ضرورت نیست بدانکه در سند مساوی حکم آنست که اگر مستند چنین سند را باطل کند
 البته بر اثبات مقدمه ممنوعه کافی است مثلاً اگر صغری منکر کرده شود و گفتنا
 زید انسان کل انسان ضاحک فرد ضاحک پس خصم بگوید صغری غمیست
 چه زید پس باطل و این سند مساوی است با نقیض صغری زید پس انسان و وقتیکه
 استدلال چنین سند را باطل کرد پس بطلانش ستلزم است لامحاله بطلان
 زید پس انسان چه با تعاریف مساوی فی نفسه مساوی دیگر میشود و بطلان این
 قول مستلزم مرثیة قونا زید انسان و لازم ارتجاع نقیضین باطل خواهد شد
 مساوی بطلانش مفید است لیکن سند خاص بطلانش سود نمی بخشد چه از بطلان خاص
 باطل کلیش و پس احتمال وجود نقیض مقدمه ممنوعه که عام است با نادیدن آنجا
 مقدمه ممنوعه چگونه تواند شد قیاساً مثلاً خصم مذکور سند را باین تقریر استلزم
 الصغر بسبب آنکه زید پس سجد و این سند البته صحیح است اما بطلانش مستند

سو بگوید چه این سند اخلاص است از تقیض ضمیر من غیر از تقیض عام خاص
نمیشود و از تقیض خاص بلکه امر باست یعنی لاجواب خاص است از لا انسان
و سند عام مطلق از تقیض مقدمه ممنوعه جزند نیست فاسد باطل
بمستدل مفید میشود مثلاً خصم مذکور ندارد این عبارت لا نسلم الاضرار
که زید لیس بانسان و می پس عدم اگر عام است از زید لیس بانسان اگر مستدل
این عام را باطل کند پس خاص یعنی تقیض مقدمه ممنوعه هم باطل خواهد شد قطعاً
و مقدمه یعنی ضمیر ثابت خواهد شد و الا لازم ارتفاع این تقیض و بر ظاهر است که لا
خاص است از لا انسان و بعضی نظار سند عام را سند میگویند که تطویل
ست باید دانست که مناظر را غور و تأمل درین مسائل ضرور و اتم است و الکلام
و ان ادالی تطویل بکنه الايجلو عن تجمیل و اذا بلغ الکلام اتم الامام فخرج ال
ما کتابا صدده پس جواب دهد مستدل خصم را با بطلان سند اگر منع منع باشد
کردن تساوی سند مردم مقدمه ممنوعه را تا که مفید بود ابطال سند بطلان منع
را مثل آنکه ثابت کند تسکیم تسکیم و بعضی قدیم را بعد م کون کل متغیر حادثاً
بعد از ان باطل کند بدلیل بعضی متغیر قدیم را و یا جواب دهد مستدل خصم را
باثبات مقدمه ممنوعه مع تعرض بان خبر که تسکیم گرفته بان چه خصم اگر تسکیم
بکامی چنانچه کرده باشد لیکن این تعرض مستحسن است و اجتناب است و کما فی بعض
کرده می شود و دلیل یکی از دو وجه مذکور تخلف و لزوم محال این پنج که بگوید مسائل این
و دلیل صحیح نیست تا سبب تخلف آن از دلیل است سبب آنکه اگر دلیل ثابت شود
اجتماع تقیض این لازم آید و هم معارضه کرده میشود و دلیل اگر قابل معارضه باشد

[illegible]

لیکن لابد است که با این حد کننده هم معترف باشد چه تعارض در میان تصور
 نیست چه یک تصور تصور دیگر را منع نمیکند پس در این صورت جواب در
 خواهد شد بطریقیکه گذشت شتاباً بیا بیان او لیکن جواب منع در تعریف
 با نجرم صعوبت از وجه اثبات جنسیت جنس و فصلیه فصل در حیوان ماضی
 که معروف انسانست بمقابلت جنس خصم که لا نسلم انه حد له البته اشکالی
 بین چه تنقیح حقایق غیرست بسبب تشابه جنس با عرض عام و فصل با خاصه
 اما جواب منع در تعریف اعتباری صطلاحاً و تعریف لفظی صعوبت ندارد چه
 جواب منع فقط نقل کافیت شلاً حاو گوید الکلام تضمن کلیتین بالاسناد
 خصم گوید لا نسلم ذلك و جواب آن نقل از کافیه و غیر آن کافیست و لهذا
 انقصم الاسد اگر مانع منع کند در جوابش تو گفت و صراح و غیره مستخرج
 و نیز دفع کرده میشود و منع از تعریف به بیان وجه استعمال یعنی علاقه و تشابه
 مراد و در میان معنی مصطلح یا به بیان اراده یا بنظر که گفته شود اراده نسیم
 معنی که فهمیده میشود از ظاهر لفظ بلکه اراده نمیکنم معنی دیگر را باید دانست
 که اطلاق منع در اینجا بطریق استعاره است و احتمال حقیقت هم دارد
 بنا بر آنکه الفاظ مذکوره چنانکه موضوع اند برای محال مشهوره احتمال است
 که موضوع باشند نیز بر آنچنین بحث سوم ظاهر شد از اینکه مذکور شد
 که منع طلب دلیلست بر مقدمه تعیین عدم توجه منع حقیقه بر نقل و دعوی که
 نقل پس قتی که نقل کرد و مائل که گفت ابو حنیفه کفایت در وضو شرط نیست
 پس یا خواهد گفت مانع لا نسلم ان ابو حنیفه قال کذا و یا خواهد گفت لا نسلم

در اینجا باید دانست که در این حد کننده هم معترف باشد چه تعارض در میان تصور نیست چه یک تصور تصور دیگر را منع نمیکند پس در این صورت جواب در خواهد شد بطریقیکه گذشت شتاباً بیا بیان او لیکن جواب منع در تعریف با نجرم صعوبت از وجه اثبات جنسیت جنس و فصلیه فصل در حیوان ماضی که معروف انسانست بمقابلت جنس خصم که لا نسلم انه حد له البته اشکالی بین چه تنقیح حقایق غیرست بسبب تشابه جنس با عرض عام و فصل با خاصه اما جواب منع در تعریف اعتباری صطلاحاً و تعریف لفظی صعوبت ندارد چه جواب منع فقط نقل کافیت شلاً حاو گوید الکلام تضمن کلیتین بالاسناد خصم گوید لا نسلم ذلك و جواب آن نقل از کافیه و غیر آن کافیست و لهذا انقصم الاسد اگر مانع منع کند در جوابش تو گفت و صراح و غیره مستخرج و نیز دفع کرده میشود و منع از تعریف به بیان وجه استعمال یعنی علاقه و تشابه مراد و در میان معنی مصطلح یا به بیان اراده یا بنظر که گفته شود اراده نسیم معنی که فهمیده میشود از ظاهر لفظ بلکه اراده نمیکنم معنی دیگر را باید دانست که اطلاق منع در اینجا بطریق استعاره است و احتمال حقیقت هم دارد بنا بر آنکه الفاظ مذکوره چنانکه موضوع اند برای محال مشهوره احتمال است که موضوع باشند نیز بر آنچنین بحث سوم ظاهر شد از اینکه مذکور شد که منع طلب دلیلست بر مقدمه تعیین عدم توجه منع حقیقه بر نقل و دعوی که نقل پس قتی که نقل کرد و مائل که گفت ابو حنیفه کفایت در وضو شرط نیست پس یا خواهد گفت مانع لا نسلم ان ابو حنیفه قال کذا و یا خواهد گفت لا نسلم

در اینجا باید دانست که در این حد کننده هم معترف باشد چه تعارض در میان تصور نیست چه یک تصور تصور دیگر را منع نمیکند پس در این صورت جواب در خواهد شد بطریقیکه گذشت شتاباً بیا بیان او لیکن جواب منع در تعریف با نجرم صعوبت از وجه اثبات جنسیت جنس و فصلیه فصل در حیوان ماضی که معروف انسانست بمقابلت جنس خصم که لا نسلم انه حد له البته اشکالی بین چه تنقیح حقایق غیرست بسبب تشابه جنس با عرض عام و فصل با خاصه اما جواب منع در تعریف اعتباری صطلاحاً و تعریف لفظی صعوبت ندارد چه جواب منع فقط نقل کافیت شلاً حاو گوید الکلام تضمن کلیتین بالاسناد خصم گوید لا نسلم ذلك و جواب آن نقل از کافیه و غیر آن کافیست و لهذا انقصم الاسد اگر مانع منع کند در جوابش تو گفت و صراح و غیره مستخرج و نیز دفع کرده میشود و منع از تعریف به بیان وجه استعمال یعنی علاقه و تشابه مراد و در میان معنی مصطلح یا به بیان اراده یا بنظر که گفته شود اراده نسیم معنی که فهمیده میشود از ظاهر لفظ بلکه اراده نمیکنم معنی دیگر را باید دانست که اطلاق منع در اینجا بطریق استعاره است و احتمال حقیقت هم دارد بنا بر آنکه الفاظ مذکوره چنانکه موضوع اند برای محال مشهوره احتمال است که موضوع باشند نیز بر آنچنین بحث سوم ظاهر شد از اینکه مذکور شد که منع طلب دلیلست بر مقدمه تعیین عدم توجه منع حقیقه بر نقل و دعوی که نقل پس قتی که نقل کرد و مائل که گفت ابو حنیفه کفایت در وضو شرط نیست پس یا خواهد گفت مانع لا نسلم ان ابو حنیفه قال کذا و یا خواهد گفت لا نسلم

ان بنیت نیست بشرط هر دو منع لائق اعتبار نیست نزد ظاهر لیکن اول
اگرچه قابل سماعت است لکن لاجنث این منع حقیقه بل لانه عبارة عن طلب تصحیح
و نقل اطلاق علیه لفظ المنع مجاز اللفظی که نیست و کون کل شبه طلبی قابل
استعمال اللفظی لایق در تنقید آخر اطلاقه فاعمل لفظ المنع لیکن انی قابل
سماعت نیست یقیناً لانه قررا کلام بطریق الحکایة فلا یعلق به الموهبة صلاً
واما دعوی چنانکه گفت مستحکم است مرکب من اجزاء لا یتجزأ خواهر گفت حکم
نفسم ذلک اینهم قابل اعتبار نیست نزد ایشان لانه اما ان یرید طلب الدلیل
المقتدره الیه نیست و هذا محال المعنی لانه لم یجب دلیل مع الدلیل بعد حتی یطلب الدلیل
على مقتدره حیثه نیست و اما ان یرید به طلب الدلیل على ذلک الدعوی و هو
سموعی لکن نیست بمنع حقیقه بل انما یطلق علیه لفظ المنع مجازاً علی ما عرفت
و یجوز نقض و معارضة بعمل و دعوی متوجه نمیشود و اگر این موضع گفتند
بمنع فضلاً ممنوع نیست منع منقول مگر من حیث انه منقول ای ما دام منقول
و قسماً که ناقلاً الزام کند صححت اثر ابر و منع جاریست و تحقیق جاری شده کلمه لفظاً
بریکه جاریست طلب تصحیح و نقل و طلب تنبیه عند دعوی الامر بالبیعی
الاولی و طلب دلیل عند دعوی الامر بالبطر حدیث یکدیگر واحد خصم معلوم باشد
و مقصود نباشد معلوم کردن او را بطریق دیگر و تنبیه یکدیگر معلوم نباشد و یا
مگر قصد خصم متعلق شود معلوم کردن بطریق دیگر پس در این صورت طلب تصحیح
تنبیه و دلیل مضائقه ندارد و لازم نمی آید از بطلان دلیل بطلان دلیل اول حدیث
دلیل را دلائل شکی است بحث چهارم منع مقتدره حیثه یا کثیره صراحتاً خبر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دلیل باشد یا ضمن بشرط طریقه بنائی کلام مدعی بر و باشد جایز است و منع معلوم مطلقا بکار
 است قابل عتبار نیست نزد اهل این صناعت و منع بدیهی پس او و منع مقدمه
 تنبیه جایز است مجازا و منع مقدمه بر منع مقدمه دیگر بر تقدیر تسلیم مقدمه آخر جایز است
 کان بمنع مقدمه المقدمه اول و الموقر ثانیاً او بکس و عام است ازین که در تردید
 باشد منع مذکور که اذ قال المحلل لا یخلو اما سیکون العالم متغیر او متغیر عن المورث فاما
 متغیر فحادث و انکان متغیر عن المورث فعدم او ليقول لعکس قول السائل لانسلم
 انکان العالم متغیر فحادث و لو سلمنا ذلك لکن لانسلم انه انکان متغیر عن المورث فعدم او
 یقول لعکس في ذلك و یا غیر تردیدات که اذ قال المحکم العالم متغیر و کل متغیر حادث فبقول
 المحکم لانسلم ان العالم متغیر و ان سلمنا ذلك لکن لانسلم ان کل متغیر حادث یا عکس آن
 باید و نیست که منع بر تقدیر تسلیم گاهی میشود بطریق وجوب حینیکه باشد منع ثانی بنی بر تقدیر تسلیم
 که اذ قال المحلل متغیر فی العالم موجود فلا بد من حدوثه فبقول السائل لانسلم ان المتغیر فی
 العالم موجود و ان سلمنا ذلك لکن لانسلم کونه ضروریاً حادث علی ذلك التقدير فاما الثاني
 بنی بر تقدیر تسلیم الاول الا لم یوجب کما لا یخفی و گاهی میشود بطریق استحسان و قبحی نباشد
 ثانی بنی بر تقدیر تسلیم که مرشاه و گاهی منع ضروری که حینیکه استعاره مقدمه متقدم نباشد
 استعاره مطلوب استدلال پس محلل در جواب منع گوید اگر باشد مقدمه ممنوعه تالیس تمام سیر
 و الا پس دعوی ثابت است بر تقدیر عدم ثبوت نیز حینیکه گفت محلل بر اثبات حدوث اعیان
 تأیید تحقیق که همه اعیان تغیر اند و بر متغیر است از حدوث و کل مایه و کاک نه و حادث
 اینکه همه این تغیر اند پس چنانچه نیست و لیکن بودن بر متغیر محلل حوادث پس حکایت آنکه
 تغیر نیست مگر انتقال شی از حالت بحالت دیگر و تلک الاخر حادثه لا محاله و جدت

دلیل باشد یا ضمن بشرط طریقه بنائی کلام مدعی بر و باشد جایز است و منع معلوم مطلقا بکار
 است قابل عتبار نیست نزد اهل این صناعت و منع بدیهی پس او و منع مقدمه
 تنبیه جایز است مجازا و منع مقدمه بر منع مقدمه دیگر بر تقدیر تسلیم مقدمه آخر جایز است
 کان بمنع مقدمه المقدمه اول و الموقر ثانیاً او بکس و عام است ازین که در تردید
 باشد منع مذکور که اذ قال المحلل لا یخلو اما سیکون العالم متغیر او متغیر عن المورث فاما
 متغیر فحادث و انکان متغیر عن المورث فعدم او ليقول لعکس قول السائل لانسلم
 انکان العالم متغیر فحادث و لو سلمنا ذلك لکن لانسلم انه انکان متغیر عن المورث فعدم او
 یقول لعکس في ذلك و یا غیر تردیدات که اذ قال المحکم العالم متغیر و کل متغیر حادث فبقول
 المحکم لانسلم ان العالم متغیر و ان سلمنا ذلك لکن لانسلم ان کل متغیر حادث یا عکس آن
 باید و نیست که منع بر تقدیر تسلیم گاهی میشود بطریق وجوب حینیکه باشد منع ثانی بنی بر تقدیر تسلیم
 که اذ قال المحلل متغیر فی العالم موجود فلا بد من حدوثه فبقول السائل لانسلم ان المتغیر فی
 العالم موجود و ان سلمنا ذلك لکن لانسلم کونه ضروریاً حادث علی ذلك التقدير فاما الثاني
 بنی بر تقدیر تسلیم الاول الا لم یوجب کما لا یخفی و گاهی میشود بطریق استحسان و قبحی نباشد
 ثانی بنی بر تقدیر تسلیم که مرشاه و گاهی منع ضروری که حینیکه استعاره مقدمه متقدم نباشد
 استعاره مطلوب استدلال پس محلل در جواب منع گوید اگر باشد مقدمه ممنوعه تالیس تمام سیر
 و الا پس دعوی ثابت است بر تقدیر عدم ثبوت نیز حینیکه گفت محلل بر اثبات حدوث اعیان
 تأیید تحقیق که همه اعیان تغیر اند و بر متغیر است از حدوث و کل مایه و کاک نه و حادث
 اینکه همه این تغیر اند پس چنانچه نیست و لیکن بودن بر متغیر محلل حوادث پس حکایت آنکه
 تغیر نیست مگر انتقال شی از حالت بحالت دیگر و تلک الاخر حادثه لا محاله و جدت

فیه بعد از آنکه ممکن موجوده ثم ملک الاخری قائمه بذلک الشیء المتغیر لا قبل عیام نصفه
بدون موصوفها فیکون فی ذلک الشیء محلا للحوادث فان الشیء عند کل تغیر و انتقال بکون
محلا لحادث لم یکن محلا لها ولیکن اینکه هر شیئی که خالی نباشد از حوادث پس حادث
ست پس بحیث آنکه اعیان مابته خالی نیستند از حرکت و سکون و آن هر دو حادث
اند و بیان عدم انحلال و الاعیان الی الخلو عن الکلون فی خیر و انکانت من حیث کونهانی
ذلک اخیر الان بسبوقه بکون اخیر فیه فیه ساکنه دان لم یکن مسبوقه بکون اخیر فیه بل بکون
فی خیر آخر تر حرکت و بگوید مانع لا نسلم ذلک الانحصار چه را جائز نیست که نباشد مسبوق بکون
هرگز چنانکه در آنحد و ثبوت پس انبساط است از حرکت و سکون هر دو پس محلل را
میرسد که بگوید حصر ثابت است یا نه پس اگر ثابت باشد تحقیق تمام شد و دلیل ما والا لازم خواهد
شد ثبوت مطلوب و هو حدوث الاعیان چه و کوشی مسبوق بکون آن نباشد پس شک
نیست در حدوث او در آن حدوث و بعضی گفته اند که محلل ثابت کند مقدمه منصوصه
را یا و دلیل دیگر آن در بر مطلوب و مستحسن توقف مانع در منع با تمام کردن محلل دلیل را
چه بسا وقت ثابت میکند محلل بعد اتمام دلیل مقدمه را پس سخنی نیست مسائل دیگر
از منع و بعضی گفته اند بخلاف آن چه محلل بسا وقت قادر نمیشود بر اثبات مقدمه
ترک میکنند دلیل را و مشغول میشود بدلیل دیگر و محفوط میماند از طول مناظره البته وقت
و نقض و معارضه ناقض و معارضه با لاتفاق چه نقض کلام است بر دلیل
پس تا وقتی که دلیل استدلال تمام نخواهد شد نقض متوجه نمیشود و معارضه مقابله و دلیل است
بدلیل و قبل تمام دلیل تحقق آن تصور نیست و اتفاق نظارت که نقض حکم که در حکم
بده است کرده شود و در جائز است چه آن نقض رجوع میکند بطرف منع بداهه منع و فیه

۵
مطالعہ و نام
فصلیہ
۱۱ مسکن
۱۲ مسکن
۱۳ مسکن
۱۴ مسکن
۱۵ مسکن
۱۶ مسکن
۱۷ مسکن
۱۸ مسکن
۱۹ مسکن
۲۰ مسکن
۲۱ مسکن
۲۲ مسکن
۲۳ مسکن
۲۴ مسکن
۲۵ مسکن
۲۶ مسکن
۲۷ مسکن
۲۸ مسکن
۲۹ مسکن
۳۰ مسکن
۳۱ مسکن
۳۲ مسکن
۳۳ مسکن
۳۴ مسکن
۳۵ مسکن
۳۶ مسکن
۳۷ مسکن
۳۸ مسکن
۳۹ مسکن
۴۰ مسکن
۴۱ مسکن
۴۲ مسکن
۴۳ مسکن
۴۴ مسکن
۴۵ مسکن
۴۶ مسکن
۴۷ مسکن
۴۸ مسکن
۴۹ مسکن
۵۰ مسکن
۵۱ مسکن
۵۲ مسکن
۵۳ مسکن
۵۴ مسکن
۵۵ مسکن
۵۶ مسکن
۵۷ مسکن
۵۸ مسکن
۵۹ مسکن
۶۰ مسکن
۶۱ مسکن
۶۲ مسکن
۶۳ مسکن
۶۴ مسکن
۶۵ مسکن
۶۶ مسکن
۶۷ مسکن
۶۸ مسکن
۶۹ مسکن
۷۰ مسکن
۷۱ مسکن
۷۲ مسکن
۷۳ مسکن
۷۴ مسکن
۷۵ مسکن
۷۶ مسکن
۷۷ مسکن
۷۸ مسکن
۷۹ مسکن
۸۰ مسکن
۸۱ مسکن
۸۲ مسکن
۸۳ مسکن
۸۴ مسکن
۸۵ مسکن
۸۶ مسکن
۸۷ مسکن
۸۸ مسکن
۸۹ مسکن
۹۰ مسکن
۹۱ مسکن
۹۲ مسکن
۹۳ مسکن
۹۴ مسکن
۹۵ مسکن
۹۶ مسکن
۹۷ مسکن
۹۸ مسکن
۹۹ مسکن
۱۰۰ مسکن

نظر لا يمكن ارجاعه الى انقضائهم بل الى المعارضة كما حصل انما ناقض فيكون مكن
 که از افراد نقض حقیقی شود چه دعوی بداهته و دلیل است بر دعوی مدعی و نقض بی حقیقت
 راجعست بطرف و دلیل دیگر ممکن است که این نقض از افراد و معارضه شود چه دلیل
 مثبت نقض معارضه است بر دعوی بداهته که بمنزله نصب و دلیل است فلا وجه
 لا رجاء لنقض الی منع البداهته صحیح گویند من افراد و نقض و لا لا اختیاره علی المناقضه
 و ممکن است تقریر نظیر دیگر که اگر تسلیم کرده شود که دعوی بداهته بمنزله و دلیل است لیکن
 جائز نیست ارجاع نقض بطرف منع چه منع طلب و دلیل است بر مقدمه معینه و طلب
 کرده نمی شود بر مقدمه و دعوی کدامی شی که لا یخفی و مندرج میشود و آن عبارت
 است از سوال سائل تعیین موضع غلط را در منع مسبب نوع مناسبه و آن تعرض مقدمه
 معینه است و منع هم عبارت از نیست اگر چه حل مخالف است از منع بوجه آخر چه
 قصد کرده می شود از حل تعیین موضع غلط بجهت سوئی فهم پس حصر سوله منحل نخواهد
 شد در اسوله نشه مذکوره و بسبب مخالفت گاهی دیگر کرده میشود و حل بمقابله منع
 بحث پنجم از جمله بدیهیات است که سند صحیح ملزوم است بخلاف مقدمه ممنوعه را و مستقوی
 است منع را اگر چه برعم مانع باشد پس جائز نیست که سند مذکوره عام باشد خواه مطلقا
 من وجه از مقدمه ممنوعه مثل قولنا هذا حیوان و کل حیوان جسم مانع را نمی رسد که بگوید لا نسلم
 حیوان لانه ایض چه ایض عام من وجه است از نقیض قولنا انه حیوان یعنی انه لیس بحیوان پس
 وجود ایض وجود لا حیوان لازم است تا که هذا حیوان نوع باشد بجهت آنکه سند ملزوم و
 مستقویست از جهت کفایت سبب آنکه سند ملزوم و مستقویست گفتند نظار که ادسی مقدمه مجزئ
 نیست مگر آنکه ممکن است منع او با ستناد قول سوفسطائی که نانی حقانی شیارانه لیکن

نقض بی حقیقت
 راجعست بطرف
 و دلیل دیگر
 ممکن است
 که این نقض
 از افراد و
 معارضه شود
 چه دلیل
 مثبت نقض
 معارضه است
 بر دعوی
 بداهته که
 بمنزله
 نصب و
 دلیل است
 فلا وجه
 لا رجاء
 لنقض الی
 منع البداهته
 صحیح گویند
 من افراد و
 نقض و لا
 لا اختیاره
 علی المناقضه
 و ممکن است
 تقریر نظیر
 دیگر که اگر
 تسلیم کرده
 شود که دعوی
 بداهته بمنزله
 و دلیل است
 لیکن
 جائز نیست
 ارجاع نقض
 بطرف منع
 چه منع طلب
 و دلیل است
 بر مقدمه
 معینه و طلب
 کرده نمی
 شود بر مقدمه
 و دعوی کدامی
 شی که لا یخفی
 و مندرج
 میشود و آن
 عبارت است
 از سوال
 سائل تعیین
 موضع غلط
 را در منع
 مسبب نوع
 مناسبه و آن
 تعرض
 مقدمه
 معینه است
 و منع هم
 عبارت از
 نیست اگر
 چه حل
 مخالف است
 از منع
 بوجه آخر
 چه قصد
 کرده می
 شود از حل
 تعیین
 موضع غلط
 بجهت سوئی
 فهم پس
 حصر سوله
 منحل
 نخواهد
 شد در
 اسوله
 نشه
 مذکوره
 و بسبب
 مخالفت
 گاهی
 دیگر
 کرده
 میشود
 و حل
 بمقابله
 منع
 بحث
 پنجم
 از
 جمله
 بدیهیات
 است
 که
 سند
 صحیح
 ملزوم
 است
 بخلاف
 مقدمه
 ممنوعه
 را
 و
 مستقوی
 است
 منع
 را
 اگر
 چه
 برعم
 مانع
 باشد
 پس
 جائز
 نیست
 که
 سند
 مذکوره
 عام
 باشد
 خواه
 مطلقا
 من
 وجه
 از
 مقدمه
 ممنوعه
 مثل
 قولنا
 هذا
 حیوان
 و
 کل
 حیوان
 جسم
 مانع
 را
 نمی
 رسد
 که
 بگوید
 لا
 نسلم
 حیوان
 لانه
 ایض
 چه
 ایض
 عام
 من
 وجه
 است
 از
 نقیض
 قولنا
 انه
 حیوان
 یعنی
 انه
 لیس
 بحیوان
 پس
 وجود
 ایض
 وجود
 لا
 حیوان
 لازم
 است
 تا
 که
 هذا
 حیوان
 نوع
 باشد
 بجهت
 آنکه
 سند
 ملزوم
 و
 مستقویست
 از
 جهت
 کفایت
 سبب
 آنکه
 سند
 ملزوم
 و
 مستقویست
 گفتند
 نظار
 که
 ادسی
 مقدمه
 مجزئ
 نیست
 مگر
 آنکه
 ممکن
 است
 منع
 او
 با
 ستناد
 قول
 سوفسطائی
 که
 نانی
 حقانی
 شیارانه
 لیکن

قبت حقائق این سندی که برده باشد باید دست که در اکثر اوقات ذکر و دمی شود و بعد از لفظ
 هم لایحوز نیست بلکه گفته میشود آنچه ذکر کردی از حدوث عالم ممنوع است هم لایحوزان بگویند قید لفظ
 هم لایحوزان بگویند هم لایحوزان بگویند هم لایحوزان بگویند هم لایحوزان بگویند هم لایحوزان بگویند
 غیر سکه کیف لا و الامر که او گاهی ذکر کرده میشود کلامه نایز که اقبال لائمه تک الهه و دانایان
 که انوکان که اگر تامل است و گاهی ذکر شود چیزی برای تقویت سنده و توضیح او بصورت دلیل
 یقال هم لایحوزان بگویند قید لائمه ستنج عن الیوم مستحسن بخت در وجه این بخت مقتضی است که
 این بخت مثبت مقدمه ممنوعه می شود که مقصود حل است و در حقیقت بخت در سنده بعد از اشیاء است
 سنده نقیض مقدمه ممنوعه لازمیت اثبات سنده و متفق آن اگر وارد کرده شود بر دو کما بخت لکها بخت
 الا قبال و جایز نیست سائل را اثبات سانی مقدمه محینه قبل قائم کردن معجل دلیل بر وجوب لازم شدن
 حضرت چهره که قائم مقام او کافی است بخلاف نقص و معارضه مقدمه محینه چهره و محض صریح است
 اثبات سانی مقدمه محینه در لازم است لیکن در نقص اثبات بخلاف لازم محال است و در معارضه اثبات
 دعوی نیست بر هر سنده خص نیست که تحقق شود و منع استقامت این چنانکه تحقق شود و در این
 مثل آنچه بگوید در دلیل خود انسان بگویند سائل لازم ذکاک هم لایحوزان بگویند سائل لازم ذکاک هم لایحوزان بگویند
 انسانا تحقق عدم کونه انسانا کونه فرسا و صبح کونه فرسا ایضاً مثل سنجون حمار امثالاً و کما عدم مطلق میشود از عدم
 مثل آنچه بگوید معجل دلیل خود را انسان بگویند سائل لازم ذکاک هم لایحوزان بگویند سائل لازم ذکاک هم لایحوزان بگویند
 ایضاً بالفعل عام است از عدم کونه انسانا چه چاکه یا شیء و عدم الانسانیة یافته می شود و هم ایضاً بالفعل
 عکس بگوید که لایحوزی و گاهی می سنده عام من چه میشود چنانکه معجل بگوید در دلیل خود را انسانا
 سائل بگوید لازم ذکاک هم لایحوزان بگویند ایضاً پس سنده و هو کونه ایضاً عام من
 است از عدم کونه انسانا چه یافته می شود و کونه ایضاً عام من کونه انسانا ایضاً لایحوزان

یعنی جایز است
 یعنی ذکر کرده میشود
 لفظ لایحوزان
 یعنی ذکر کرده میشود
 مع دوام و جالبه
 در این سنده
 قید کونه
 اثبات سانی
 اثبات سانی
 سنده محینه
 معارضه
 دعوی
 مثل آنچه
 انسانا
 مثل آنچه
 ایضاً
 عکس
 سائل
 است از

انسانا و کذا لک عدم کونه انسانا عام من چیست من کونه ابیض چه یافته می شود عدم
عدم کونه انسانا مع کونه ابیض و مع عدمه کونه ابیض و مخفی نیست بر چه که ابطال سند
عام مطلق مفید است اثبات مقدمه منوعه را چنانکه باطل خواهد شد عدم کونه چنان
با فعل ثابت خواهد شد کونه انسانا و سند عام فی تحقیقه نیست چه آن مقودی مع
تحقیقه نیست اگر چه بر علم مانع باشد تحقیقا المعنی العموم و عدم کونه سندانی تحقیقه لایق
و سند مساوی نیست که متغایر نشود واحدی را از آخر مثل آنکه بگوید محلل غایب انسان
پس بگوید مانع لازم و لک لم لا یجوز ان یخون لا انسانا پس قلیقه تحقق خواهد شد عدم
کونه انسانا متحقق خواهد شد کونه لا انسانا و بالعکس باید دانست که مسئله سند هم
مسائل مناظره است لهذا بتقریب بمقام و اینجا باجمال فکر کرده شده اگر چه در بحث
اول تفصیل بیان شده بحث ششم نقض بغیر شاید قابل سماعت نیست چه
منع کرد مانع مجموع دلیل را بدو تبیین مقدمه از مقدمات و دلیل مستحضر خواهد شد سند
بسیار علم پس قلیقه مانع شاهد نیار و شنیده شدن منع و خلاف قضیه بی شاهد قابل سماعت
چنانکه منع کرد مانع مقدمه معینه خواهد داشت محال که این منع را در مقدمه خلاص و خلست پس محلل شود
خواهد شرف او و جابر کردن دلیل در غیر مدلول تحلیف و دلیل از مدلول گاهی بنیاید و گاهی
می باشد و گاهی شاهد بر فساد و دلیل محتاج می باشد بطرف و دلیل وقتی که باشد بطرف
غیر معلوم محال را و بطرف تنبیه قلیقه باشد شاهد دیدی غیر او و گاهی نام نهاده شود
قبح در طرف تعریف و عکس آن نقض چه معنی طرف و لازم و شوبست یا هیچ که بر هر شی که
صادق می آید بر وجه صادق می آید بر وجه و در معنی عکس لازم در استقامت
با نیط و بر شی که نه صادق آید بر وجه صادق آید بر وجه و پس قلیقه غیر

[illegible]

مانع نباشد منتقض شد گاهی اولی و وقتی که جامع نشد منتقض شد گاهی ثانیه پس این قبح
 منتقض اجمالی مشابهت است چه گفته میشود که این تعریف صحیح نیست لاستند امر
 دخول فرد من افراد غیر خود را و خروج فرد من افراد غیر من اطلاق کرده میشود
 فقط نقص بر قبح بطریق استعاره مصرعه و دفع شاید گاهی بمنع جریان دلیل می شود
 در چیزی که دعوی کرده سائل جریان دلیل را در آن مثل آنکه خفی گوید خارج از غیر
 سبیلین حد است زیرا که نجس خارج است از بدن انسان مثل بول پس وارد کردن
 میشود از طرف شافعی بطریق نقص بخارج از غیر سبیلین که سائلان نمیکند باین طور صا
 می آید برو که نجس است خارج از بدن انسان مثل بول با وجودیکه حکم نجاست بر وجا نیست
 شافعی ضمیمه پس دفع کرده میشود بمنع جریان دلیل بر باین طور سبیلیم میگویم که این خارج است
 بلکه بادی است چه زیر بر جلد رطوبت است و قیاس جلد را مثل شد رطوبت ظاهر گردید و
 گاهی دفع شاید بمنع تخلف می شود یعنی تخلف حکم از دلیل مثل آنکه دفع کرده شود تخلف
 مذکور باین هیچ که این خارج نجس نیست چه لازم نمی آید غسل این موضع پس انعدام این حکم
 بجهت انعدام طه است نه وجود آن گاهی دفع کرده میشود شاید باظهار اینکه تخلف
 دلیل در صورت بسبب مانع است مثل آنکه وارد کرده شود بر تخیل حقی آن چرا
 میشود از جهت صاحب جرئت سائله باین طور که این خارج است از بدن انسان با وجودیکه
 حد نیست چه وضو منتقض نمیشود از وقتی که وقت صلوٰه قیست پس دفع کرده
 خواهد شد باین هیچ که حکم مطلوب تخلف از دلیل نیست بلکه حکم موجود و لیکن ظاهر نشد
 است فی الحال بجهت وجود مانع و آن مرجع فی اللہ نیست و اگر نتواند خواهد شد که ای
 مکلف صاحب اجابت بر او ای صلوٰه و چون حکم تخلف نیست در اینجا از دلیل لهذا

۴۲
 این قبح منتقض است
 ۴۳
 این قبح منتقض است
 ۴۴
 این قبح منتقض است
 ۴۵
 این قبح منتقض است
 ۴۶
 این قبح منتقض است
 ۴۷
 این قبح منتقض است
 ۴۸
 این قبح منتقض است
 ۴۹
 این قبح منتقض است
 ۵۰
 این قبح منتقض است

لازم می آید طهارت بعد خروج وقت باین حدث نه بسبب خبری و وقت چه نوعی و وقت
حدث نیست با اجماع و حکم که نه حدثا نه وجبا لکن ضرورتاً لا کونه موجبا نه فی الحال نه
وجود المانع و گاهی دفع شاید کرده میشود و بمنع استدلال شاید محال را باین اقبال
نیز هم محال مثل آنکه بگوید مدعی اهل حق حقیقت انسان موجود است چه آن شیئی است
و حقایقش یا موجود است پس وارد کرده شود بر وارطرن سفسطائی باینطور که بر
تقدیر وجود حقیقت از حقایق محال لازم می آید و آنست که اگر حقیقت موجود باشد
پس بآنکه وجود آن حقیقت موجود باشد یا نه در صورتی که چنانچه حقیقت موجود خواهد شد
بدون وجود در صورت اول کلام خواهیم کرد و در وجود این موجود پس باینکه خواهد شد بطرف
وجود که او را وجود نیست و یا منجر به تسلسل خواهد شد و هر دو محال اند و دفع کرده خواهد شد
باینطور که تسلیم میکنم لزوم محال را و لازم نمی آید مگر وقتی که باشد حقیقت وجود وجود
و تسلیم میکنم و او را اگر تسلیم کنیم پس وجود وجود عین وجود است و گاهی دفع کرده میشود
بمنع احتماله باینطور که گفته شود و آنچه که لازم می آید محال نیست مثل آنکه مدعی اهل حق
گوید که فعل زید و عمر و خالق حق تعالی است چه آن فعل بنده است و افعال عباد و خالق حقیقتاً
اند پس وارد کرده شود بر نقض از طرف مقترنی برنا باینطور که بگوید زنا فعل است از افعال
عباد و خالق خدا نیست چه زنا قبیح است و خالق قبیح است و تصدیق شدن خالق
بقبیح محال است پس دفع کند مدعی او را بمنع که خلق زنا قبیح و محال است و نیست قبیح
محال مگر فعل زنا نه خلق زنا و در میان هر دو بودن بعید است کما لا یخفى بحسب مضمون
نهی لعل بغیر دلیل بر اینست که قبل قائم کردن مدعی دلیل بر بدلول باشد یا بعد آن بکار
است و قابل سماعت نیست و نفی آن مع قائم کردن سائل دلیل بر بدلول قائم

در این حدیث از آنکه
در این حدیث از آنکه
در این حدیث از آنکه

در این حدیث از آنکه
در این حدیث از آنکه
در این حدیث از آنکه

کرون معنی دلیل بر اثبات آن غرض است و آن نیز بر تحقیق سبب نیست و نفی دلیل
قائم کرون معلل دلیل بر و معارضه است اما شرط کرده شده است و معارضه تسلیم
دلیل خصم اگر چه سبب ظاهر باشد بانطور که تعرض بخند لطیف و دلیل او هرگز نه نفی و نه
اثبات یا شرط کرده شد اول شهر است و ثانی اظهر و لیکن لازم می آید وجه یا محصور و طفیف
سائل در منع نقض صحبت عدم شرط تسلیم دلیل خصم و لا ینفی فیه و التزام کرده اند
علما از جهت عدم شرط تسلیم تقریر معارضه را سطل بطریق نقض بانطور گفته شود که اگر
باشد دلیل شما هیچ مقدمات صحیح هر گاه صادق نیاید شما فی دلیل لیکن نزد من نیست
که دلالت میکند بر صدق شما فی دلیل و گفته شده که معارضه در قطعاً یعنی و لا ینفی
نقلیه یقینی بر حسب بطرف نقض چه جمیع قطعیه بین یافیدین بحسب الامر متعین است و لیکن
معارضه فیها النقض و انما سمیت معارضه فیها النقض و لم یسم فیها معارضه لان المعارضه
صریحه و النقض ضمنی و اخصائیات لا یعتبر و در نقلیات طفیفه مثل قیاس فقهی معارضه راجع نیست
بطرف نقض چه در نفس الامر درست است که یکی قیاس ظنی خطا باشد و معارضه کنایه
صواب را باید دانست که معارضه فیها النقض و معارضه بقلب بر و او خاوان اند
یعنی تشاکر اند و تحقیق و ما یقینه و تغایر و میان بر و بالا اعتبار است پس با
آنکه قلب می کند معارضه دلیل مستدل را و شاید میگردد آن دلیل را بر طلب خود
بعد آنکه بود دلیل شاید برستی بدل نام نهاده میشود معارضه بقلب باعتبار تضمین
معارضه معنی نقض را میگوید و معارضه فیها النقض تر و در کرده اند بعضی علما در
معارضه بر معارضه و در جواز معارضه بالبداهه یا بدلیل دیگری سبب شده است بداهه
او بدلیل و این چهار قسم است بر معارضه اول معارضه کرون بداهه بر حکم بدیهی که

[illegible]

کرده است مدعی بدیهه او را باینطور که معارضه کند و ادعا کند که دعوی کردی بدیهه او را
 است خلاف او را بدیهه عقل فنده شمس معارضه باعتبار ان ادعی و ان لم یض
 دلیل ادعی لیکن دعوی کردن مدعی بدیهه را بمنزله اقامت دلیل است گویا که گفت
 مدعی این حکم ثابت است چه این حکم بدیهی است پس درینصورت جائز است سائل را که
 بگوید نقیض این حکم ثابت است چه آن نقیض بدیهی است دوم معارضه بالبدیهه است
 بر بدیهی که ثابت شده است بدیهه او بدلیل مثل آنکه بگوید مدعی این حکم ثابت است چه این
 حکم از محسوسات است پس بگوید سائل خلاف این حکم ثابت است بالبدیهه پس دعوی
 کردن خصم بدیهه را بمنزله اقامت سبب بر دعوی سوم معارضه بدلیل است چنانکه
 دعوی کرده است مدعی بدیهه او را مثلاً حدیثی که گفت مدعی این حکم بدیهی است بگوید سائل
 نزد ما دلیل است که دلالت میکند بر خلاف این حکم بیاورد دلیل را چهارم معارضه
 بلیت چنانکه بیاورد مدعی بدیهه او را بدلیل مثلاً گفت مدعی این حکم بدیهی است زیرا که
 از شایعات است بگوید سائل نزد ما دلیل است که دلالت می کند بر خلاف این حکم پس
 این پنج اقسام اند معارضه را که رد کرده اند بعضی علما و جواریان و گفتند که این غیر
 جائز است اول بحیث آنکه غیر ثابت چه قتی که استدلال کرد مدعی بر طبق خود و با دونه
 کشیده و خصم استدلال آورده بر نقیض او بدلیل واحد پس ساقط شدند دلالت این
 دلیل و ثابت نشد که ادعای پیا از جانبین و لیکن دوم پس نیست دلیل از جانبین
 و لیکن سوم اگر چه قائم کرده مدعی دلیل را پس خارج نیست آن دلیل بگوید مدعی
 نیز حکم و لیکن چهارم پس بحیث آنکه نیست دلیل در جانب دیگر لیکن پنجم پس بحیث
 آنکه ذکر دوم و سوم یعنی عدم جریان دلیل مگر بر دو وجه بدیهه نیز حکم مذکور است

ما ترد و فیه بعض لیکن وجه جزا و اول نیست چنانکه معارضه کرد و دلیل را محلل را
 دلیل معارض باقی ماند دلیل اول محلل الم از معارضه لهذا اتفاق کرده اند نظراً
 بر اینکه اگر معارضه کرده شود دیگر بر بان خواهد شد این بر بان حق بالاتر باشد دلیل
 که معارضه کرده شود دلیل عقلی خواهد شد عقلی اتق بالقبول و الاعتدال فی جمیع الاوقا
 مگر قس که فایده و عقلی دلیل یقینیه را مثل آنکه باشد حکم از فرقان مجبیه و حدیث
 متواتر تبصره باید دانست خلاف دلیل که معتبر در مفهوم معارضه است عام است آنکه
 نقیض دلیل باشد یا خصل از نقیض یا شیا و آن مثال اول چنانکه استدلال کرد حکیم بر
 عالم قدیم است و استدلال کرد بتکلم و حالیکه معارضه کننده است بر اینکه عالم نخست
 و مثال ثانی چنانکه استدلال کرد شیخ بر اینکه ترتیب در و صوفیست و استدلال آورد
 حنفی و حالیکه معارضه کننده است بر اینکه ترتیب نیست و مثال ثالث چنانکه استدلال
 آورد حکیم بر اینکه جسم مرکب است از هیولی و صورت و استدلال آورد متکلم در جای
 معارضه کننده است بر آنکه آن مرکب است از اجزای اخیر بحسب هشتم گاهی
 نقض کرده میشود مقدمه معینه از دلیل بانیطوره که دلیل آورد و شود بر فساد او و گاهی
 معارضه کرده می شود و این پنج که دلیل آورد و میشود خلاف آن و هر واحد نقض
 و معارضه بعد قائم کردن محلل دلیل بر مقدمه مذکوره است و نام نهاده میشود
 نقض و معارضه بنا بر سبیل معارضه بنا بر سبیل نقض سبب شاکت هر دو
 یعنی نقض و معارضه بنا بر مقدمه را و اینکه کلام است بر مقدمه و گاهی نقض کرده میشود
 مقدمه مذکوره قبل قائم کردن محلل دلیل بر سبب جزم کردن ناقض بلزوم فساد
 او باید دانست که مقدمه بنا بر سبیل معارضه یا بر سبیل نقض بصورت منع بانیطوره

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که گفته شود تسلیم نمیکند مقدمه را لایق کند او که اعلام نیست نسبت به تحقق شدن ما و نه
 و قیاسه تحقق شود ما و نه سبب جوع میکند سبب طرف نقض فایده ایست فی الحقیقه منع
 نام تقریر بصورت و گاهی نقض کرده میشود بر مقدمه دلیل با تضاد این مقدمه مقدمه
 دیگر تا که لازم آید از اجتماع هر دو محال و گفته شود اگر مقدمه صحیح بودی چرا از اجتماع مقدمه
 و مقدمه مقدمه دیگر محال لازم آمدی چه مقدمه مقدمه مقدمه محال نیست و الا نام تجزیه
 مقدمه محال نیست مگر مقدمه مقدمه مقدمه محال نیست اما بحث مقدمه احسن نیست ایراد نقض
 معارضه قیاس که باشد غرض استدلال در شک انداختن و معارضه دادن مخاطب را آنچه
 دعوی نمیکند حقیقت مقال خود را بلکه غرض او از ایراد دلیل ایتاع شک است در وزن
 مخاطب ایتاع شک نیست بعد نقض و معارضه هم فلا یفغان و لا یمنع لکن
 بخلاف مناقضه زیرا که حسن نیست ایراد او از غرض عنها ظهور تا که مقدمه و لازم
 من لک ابطال غرضه حتی نیاینها بقا و وقت یکم جمع شوند مجموع ثبوت و در نصبت
 منع احق بعد نیست چه در آخرین عدول سائل است از حق خود زیرا که حق سائل است که
 استفسار کند و تعرض کند بطرف دلیل محلل بالا فساد و نه صحیح و نه ضعیف و نه وجهه قیاس
 منع است که منع قیاس است در خبر دلیل و آن گاهی تحقق میشود قبل اتمام دلیل زیرا که
 آخرین معارضه احق تا آخر است چه آن قیاس بر حجت و دلیل است ضمایا و گفته شده که
 نقض مقدمه است بر مناقضه چه نقض احق است از مناقضه زیرا که نقض قیاس است
 صحت دلیل بخلاف مناقضه و هر دو یعنی مناقضه و نقض مقدمه اندر معارضه
 نقض کرده شده است هر بحث در مجموع ثبوت قیاس دلیل را بعد از استلزام او و دعوی
 باینطور که گفته شود که دلیل مقدم نیست زیرا که با مانع باشد علی عدم استلزام او و نه و یا

و قیاسه تحقق شود ما و نه سبب جوع میکند سبب طرف نقض فایده ایست فی الحقیقه منع
 نام تقریر بصورت و گاهی نقض کرده میشود بر مقدمه دلیل با تضاد این مقدمه مقدمه
 دیگر تا که لازم آید از اجتماع هر دو محال و گفته شود اگر مقدمه صحیح بودی چرا از اجتماع مقدمه
 و مقدمه مقدمه دیگر محال لازم آمدی چه مقدمه مقدمه مقدمه محال نیست و الا نام تجزیه
 مقدمه محال نیست مگر مقدمه مقدمه مقدمه محال نیست اما بحث مقدمه احسن نیست ایراد نقض
 معارضه قیاس که باشد غرض استدلال در شک انداختن و معارضه دادن مخاطب را آنچه
 دعوی نمیکند حقیقت مقال خود را بلکه غرض او از ایراد دلیل ایتاع شک است در وزن
 مخاطب ایتاع شک نیست بعد نقض و معارضه هم فلا یفغان و لا یمنع لکن
 بخلاف مناقضه زیرا که حسن نیست ایراد او از غرض عنها ظهور تا که مقدمه و لازم
 من لک ابطال غرضه حتی نیاینها بقا و وقت یکم جمع شوند مجموع ثبوت و در نصبت
 منع احق بعد نیست چه در آخرین عدول سائل است از حق خود زیرا که حق سائل است که
 استفسار کند و تعرض کند بطرف دلیل محلل بالا فساد و نه صحیح و نه ضعیف و نه وجهه قیاس
 منع است که منع قیاس است در خبر دلیل و آن گاهی تحقق میشود قبل اتمام دلیل زیرا که
 آخرین معارضه احق تا آخر است چه آن قیاس بر حجت و دلیل است ضمایا و گفته شده که
 نقض مقدمه است بر مناقضه چه نقض احق است از مناقضه زیرا که نقض قیاس است
 صحت دلیل بخلاف مناقضه و هر دو یعنی مناقضه و نقض مقدمه اندر معارضه
 نقض کرده شده است هر بحث در مجموع ثبوت قیاس دلیل را بعد از استلزام او و دعوی
 باینطور که گفته شود که دلیل مقدم نیست زیرا که با مانع باشد علی عدم استلزام او و نه و یا

و حسب کلام در تعیینات مفیده برای اعتقاد که کافی نیست با اعتقاد کلام که در
بابت پس کلام کند و معنی بوظائف ظنی یا بنطور که معارضه کند دلیل قطعی مثل
قرآن مجید و حدیث شریف بابت ظنی مثل قیاس چنان معارضه مفیده نخواهد شد زیرا
و نه کلام کند و ظنی بوظائف یقینی مثل آنچه کلام کند و دلیل ظنی یا بنطور که معارضه
نیست بحجت احتمال آنچه این دلیل خلاف مطلوب باشد چه عرض محل اثبات نیست
باین دلیل و بودن دلیل محتمل غیر انسانی مطلوب نیست چنانکه طبیب گوید استخوان
سهل المصفر از چمن قتیق که درم پس نیاقم فرود که سهیل صفر انباشد پس سائل در
جوابش گوید جائز است که فردی از استخوانیا غیر سهیل باشد لیکن نیافتی تو در شیخ خود
پس این سوال مفیده نیست چه عرض طبیب نیست مگر اثبات ظن بگونه سهیل بحجت آنچه
تمام قواعد ظنی اند و این احتمال متعارض او نیست باید دانست که در اینجا چه
اندم البتین امام فخر الدین بر آن پس لازم است که ذکر کنم چه را برای بصارت مناظر
اول آنچه وجهیت بر مناظر است از احتصار در کلام نرو مناظره تا محل نشود
بقیم جانب آخر و ثانی آنچه احتراز کند از تطویل تا که مودی نشود بطرف اطال و ثانی
آنچه استحال نکند الفاظ خبیثه و اراج آنچه استحال نکند جمله مجمله و معنی را
بلا قیاسیه المرد و خامس آنچه احتراز کند چه بیکه او داخل در مطلوب نیست تا که
خارج نشود کلام از ضبط و تا که لازم نیاید بعد از مطلوب سادس آنچه ضحک و ریح
صوت نکند و کلام نکند بکلام غیاچه این امر از صفات جهال و وظائف اشیاء
لاهم شتر و نه بهای جهل و سابع آنچه احتراز کند از شخصی که مهیب و محرم باشد چه
بهیبت فخر و حترام او و سادس وقت زانی خواهد که وحدت نظر و حدت ذهن

کلام بابت مناظره را ذکر کرد و است این امور را امام

و تا این که گمان نگیرد خصم را حقیر تا که صادر نشود و بسبب آن کلام ضعیف و بسبب آن
 شود بر و نه خصم ضعیف و نیز لائق است مناظر را که قصد نگیرد اسکات خصم را و زمانه
 قلیل چه گاهی صادر خواهد شد بسبب مقتضات واهی که باعث غلبه خصم خواهد شد
 و جلوس نگیرد وقت مناظره بکسی زود مثل جلوس امر بلکه جلوس مثل جلوس فقر این
 موجب اجتماع ذهن و خلوص از انتشار است و آنکه اثر نماند نباشد وقت مناظره بجا
 آید و آنکه نشانه نباشد غایت تشنه چه این بر دو موجب سرعت غضب میباشد
 که منافی مناظره است و نه شرم بکشد بغایت که موجب جمود طبیعت و خمود و شعله
 و توجیه است و نیز لائق است که متوجه بقلب خود را بطرف سماع کلام کسی اگر چه
 باشد امور دنیوی یا دنیوی را و نه بطرف رویه حسن کسی از حضار مجلس مناظره بلکه
 متوجه و بطرف قول خصم و قلب را متوجه و از بس که کلام او قطع کند حلقه قلبیه را
 بر اسباب و لازم است که مناظره مرخص نباشد و نه واقع در ایام نقاهت و سزاوار است
 که سادگی خصم و اعراف انصار خصم و درین میان فاسد که جنگ و جدال
 از حد شایع شده و لائق است که باشد مسیحا و نیز غیبه و جلوس و مرتبه و اعزاز و محاسن
 و نیز خود را حقیر نداند بمقابل خصم تا که عاجز نشود از کلام و دل را قوی نیست غلبه
 بر خصم و قلب را جمع کند و استعانت طلبد از و و منتظر فیض باشد و البکل
 ظاهر است التامل الصادق نه آخر یا تیسری فی اتمام هذه الرسالة و علیه التوکل فی
 البدایة و النهایة و نه ما غفلت عنه عواقب الزمان و لم یبق فی طوارق الحمدان
 بوقت تألیف این عجا که نافع و علا له را که بخت و پنج رسائل این فن نیز و بخت
 رضی الله عنه موجود بودند و بتاریخ بخت و ششم ماه ذی الحجه کجیز او و دو صد و

هجری علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة افضل از دستان و علیه السلام از تالیف
 شش این عجاایه فراغت حاصل گردید و در بلده کهنه حسین تدریسی فی ذی البله
 الحریته علی ذلک ظاهر و باطناً و اصلوٰۃ علی بنیه اولاداً و آخر اصل علی السلام و بنیه

صورتها که بر تنیس الا و بانبراس الشعر الممتسک بعالمی الحلی
 الشیخی احمد المتخلص سباحه الممنوع من البلایه صرنا هذه الرساله

۴۴

<p>خواجه امروزی که ساز و بدل کار است هست در مجرای این برین ادا و عیان آرزوی لم نیست که تروستی صفحه را غایت از رنگ بزم بایران گر کنایت نه پسندی بصیرت جایش از شهید قتل و شهادت من چه چشم که کنم مدح طرازی او را نور او هست چو خورشید بعالم بایان نخر و درانش توان گفتن فغان بوعلی جمیت که بوفه نبوت چنان کس شود از اصرحبت او بهر گشت دیگری انشا بد ز عروق شراب سوچ دریا حقیقتش چو شبنم</p>	<p>که دنی نیست تراش تراش که بنا شوق بر جاست و بختار زبان از گهر ریزی خود داغ بیدار مدح آرای کسی شو که نظیر بزم نام نایش معین حق و نیست عیان گفتش این بگر و شکر در دامن که بود مملکت علم و عمل و احاط علم معقول این حقه او نیست که غیر او بهر راست نبود کس شایان حل کند عقده تیر و تیر و تیر هر غدیست فیض او غما طبیعت بظاهر که طبیعت است دلش آینه دلهاست فیض</p>	<p>سر زانو چهره هر لحظه بود کاغذ که بعضی نم اندر تن این بر سه نهان اثر شحه کلک تو کند نام خدا نبوی و بچکس از جنس شبر و درون سید پاک ز اولاد امام شهیدا که نه بر سرنا خبر خود این با گران جامع جمله کمالات و علو و نبین کس بمنقول بجز ذرات نفس سبحان حکمتش حکمت و بقرای و فلاط دیده اش که کند اشیا و بدین نبض با دیده بر کشف حجاب می کند تصنیف ظاهر و باطن یکسان در توجه اگر آما ده شود شیشه</p>
---	--	---

دل طالب مجلس ارجه بود از استادان	منطق سعد بن فضال و خجسته	لب او دست کرمیت از استادان
حاتمی بن جی در مباحی کفرست و لغات	همدم خضر و سیمی شهابی	مثل او غیبت بنی و نخواهد بود
چرخ صد سال زندگیش پیر کرد	گرچه تصنیف کرد بسیار	لیکن الحال در ادب کتابی
وصف از مدحت مداح بود	طرز خاموشی با به زمره بیت	چون بی مثل بود مطلق
که رقم گشت زفران باغی	صاحب کرم گستر و بیدار	قدردان علما و کلماتی
باسل باذل و فرزان و مجموع	حاجی ذرا عسل و دوزخ	در مروت چه توان کرد
میر با ناست بجان کرم او	لقب او که در آفاق بود	واقع تر به اش کرد و نه جفا
قره با صره فرزند برادر دارد	مهر چرخ کرم و گوهر بر احسان	این میل لقب او است بمراد
که چو خورشید بود نو جنبش نشان	گرچه این نسخه بود ناچشم	باعث نفع و گشت با جان
بسکه تقریظ کتاب و دست این	نه پسندیده آداب بود طمان	سیکند ختم سخن پس بدعا
که بود نامه و خورشید آتشی تابان	عمر و اقبال بدین خانه برد	تا قیامت بود این سلسله نام
سال تالیف و دم کشد لقا بسا	نیک کردست عین علم او	تمام شد اول تقریر ساله

صورت کتب بهراج البلیغا افضل شعر اسعید الرحمن
 ظهور حسن صانه الله عن الفتن مشرط علی بن الرضا

البیاض و انامی و الانزاد	هنرمند جبر سبارک نهاد	ادیب فصیح و بلیغ بنیل
نجیب و عظیم و شرفیاب جلیل	محیط هنر جبر سدر و خار علم	شده از فیض او گرم بازار علم
ارسطوی دور آفلاطون	خدایش ز علم و هنر داد بھر	شود کشور هنر از زوات
چو ایران معظم ز دانای ریه	از و پر هنر نشو گشته نیر	چو دلی بارشاد و عبد العزیز

معین دین حق را مستعد بود	البختیاری را هم میخواست بود	بزرگانش با عزتشان آمدند
رشدید بهندوستان آید	با نساب از آل پاک رسول	ز نسل علی وزیر بطن قبول
معظم مکرّم ستوده صفات	مذهب ما دین مقدس آرد	حمایت کن حوزه دین پاک
حفاظت کن راه و آیین پاک	حسینیه شهنشاهی دین	گنیزین عالم از نسل باب علوم
ازو هست علم و عمل با ابقا	نحو خصلت و صاحب تقا	پیمان عالم محترم سرفرا
و گرنه نفع و ثروت باز	در آداب زینسان چهل کتاب	نیامد نظر هیچکس را بخواب
معینیه آداب بنهاد نام	مغید آمد از بحر خاص عالم	سوادش جز زلف عروسی
بیاضش منور چو صبح وطن	بحکم امیر امارت پناه	سر ایاست او اردیبهشت و گاه
خدیو بلند خست با وقار	سر نامجو سرور نامدار	رئیس حلیل و اسیبگیر
ابو ج امارت چو مهر نیل	فرزنده رایت سروری	نوازنده نوبت بر تریه
بدینا دین صاحب احترام	مشرفیچ و زیارت تمام	بدانش بزرگ و بهمت بلند
معظم سرور از جنبه	چند روز دالائی جاها او	عیانت از اوج درگاه او
یکی ابن اخ دارد این نام	سبارک نهاد و سپاه	برفت بلند از ریاست او
ملقب به خورشید مرآت	خوش اقبال و خوش نظر	نحو طبع و نیکو سیر نیک
گل تازه بوستان مراد	بهین سیوه و دوه عدل و داد	شب داج با طره آبدار
بعارض چو خورشید صفای	پس از بهر آن در نی برج جا	بی آن درخشان در درج جا
چنین فقر خوش سر انجام یافت	ازو طالب مدعا کام یافت	مروت و حسن خاصه در دشت و کو
چپ است پیچ و ده برگردی	بمخاض گوی که با صد شوق	دل خود بسوی خدا کن رجوع
برافزاند دست و عاراجتی	بکن عرض این مدعا را به حق	که یارب ز بهر نی لوری

زیر قول پوی مرخص	که ناز شب و روز باشد چنان	بگردون بختا نه و آفتاب
درین خاندان بادمان و منال	درین دودمان بادجاده و جل	تمام شد دیگر تقریر رساله که

صورت ماگنیه اصل علمای الزمان اکمل کلمات الدوران
 العالم انجیر و الفاضل عظیم النظم التمسک بالمعجود
 الحق تمیزی المولوی محمد ظهور الحق صانه الله عن لشیون
 رقاہ علی مدارج النشائین مقرر طائے عہدہ الرسالہ

۳۵

فاضل کتب فزید و ہر مصلح علما	سحر انوار غیبی قدوہ اہل زمان	ماحق انار جہل و سطر علم و ادب
زبدۂ آرباب ایقان پیشوایان	نیراوج سعادت انجیر شرف	سید عاکیب ذوالجود و الامان
حضرت شہید مولانا معین الدین حق	طل او مدد و باد ابرو و طلبان	حسب ایما سیر ابن الامین
آنکہ شہرت یافتہ خورشید مراد	مصدر جو و سخا کان فاجکرم	نخون علم و ہنر اہل ہر اقدار
آسمان برتری خورشید برج تہری	ادعای ہمسری ابوسبک ان	رکن دیوان انار زبد اہل دول
گوہر نجابت افتخار خاندان	رنگ تالیف کتابی در فن ادب	چون در شہوار پاک و صاف
در ستانت تن باید گفت در توضیح	حرف خوش لفظ لفظ کتب دار و ہا	مثل اوج جامع کتابی موجود و مختص
در فن ادب لفظ شد تا این بان	یا آہی تا بود مفتوح باب بحث بل	تاکہ غالب و گر سخاوت پیر
مدعی ثابرتوت حکم خود دلیل	ناز سائل نفی حکم مدعی آید عیا	خلعت شہر پشد اکتان لاجبا
	نفع زوایند حسب عیار و جان	

قطعه تاریخ طبع کتاب

گفت و گویی علم را بدست	طبع این نسخه در کار آمد
سال تاریخ جو به بهشت	هدیه نوپای نطنز آمد

خاتمه لطیف

سده سجد و نشسته که درین زمان فرخی توانا و آوان سعادت اقتران بفضل ایزد منان
 فیض انساب در علم مناظره از تصانیف عالم باعمل فاضل اجل سراج العلوم و احیای
 مولانا مولوی محمد عین الدین دام فضله و ابقاه در راه صدف ظفر نشسته هجری
 حلی علیه وآله وسلم در مطبع نشی نو کشور واقع کانپور باهتمام و سعی تمام کارگران
 مطبع حلیه طبع در کشید

CALL No. { ۲۹۱۵۵۵ ACC. No. ۱۵۹۰۷

AUTHOR صہبائی امام بخش

TITLE حقائق البلاغۃ

Class No. ۲۹۱۵۵۵ Acc. No. ۱۵۹۰۷

Author صہبائی امام بخش

Title حقائق البلاغۃ

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

